
کرامات الحسینیہ
جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

کرامات حسینیه : معجزات حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بعد از شهادت

نویسنده:

علی میرخلف زاده

ناشر چاپی:

نشر محمد و آل محمد (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کرامات الحسینیه جلد دوم

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرخلف زاده، علی، ۱۳۴۳- عنوان و نام پدیدآور : کرامات الحسینیه علیه السلام : معجزات سید الشهدا علیه السلام بعد از شهادت/علی میر خلف زاده. مشخصات نشر : قم: انتشارات محمد و آل محمد(ص ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری : ۲ ج. شابک : ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۵-۵ ج. ۲ ؛ ۹۵۰۰ریال:(دوره) ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۷-۱ ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج. ۱ ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۶-۳: یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ پنجم:۱۳۸۳). یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع : حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- کرامتها. موضوع : حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- معجزات. رده بندی کنگره : /م۹ک۴ ۳۸۳۱ رده بندیBP۴۱/۷۵ دیویی : ۳۵۹/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی : ۲۰۱۲۴۰۱

مقدمه

الحمدللّه ربّ العالمین و الصّلوه و السّلام علی سیّدنا محمّد و آله (ص) سیّما مولانا حجّه بن الحسن روحی و ارواح العالمین له الفداه .

مسئله کرامات و معجزمات طوری در این دنیای قرن بیستم و علم جلب توجّه کرده که بیشتر دانشمندان دنیا در این باره مطالب و مسائل نوشته اند و معترف به معجزات و کرامات و خوارق عادات گردیده اند که نمونه ای از آن را در مقدمه جلد اول این کتاب مفصلا متذکر شده ام . ولی جالب اینجاست که در این دنیای پیشرفته امروز ، دانشمندان روان شناسی ثابت کرده اند توسّل و دعا و طلب آمرزش و تلقینهای معنوی موجب برطرف شدن بسیاری از امراض روحی و جسمی شده و به خاطر همین هم هست که با گذشت زمان نه تنها اینگونه دعا و زیارت و توسل کهنه و فرسوده شده ، بلکه با کنار رفتن پرده های جهل و نادانی ، مفاهیم و آثار آن روشن و متوجه شدن به ذات اقدس حق

می گردد و از آن منبع فیض نیرو می گیرد .

توسّل به درگاه ائمه علیهم السلام علی الخصوص آقا سیّدالشّهداءع یعنی تمسک جستن ، سخن گفتن ، دعا کردن و توسل نمودن به پروردگار عالم است .

اینک بنده حقیر با تشویق و تمجید شما بزرگواران و به فضل خدا و عنایات حضرت ولی عصر عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف دوباره به جمع آوری داستانهای واقعی و آثار تمسّک به آقا امام حسین ع نمودم ، که انسان با خواندن این داستانهای حقیقی ، متوسّل و متمسک به آن وجود پاک و مقدّس و مطهر خود را در یک فضای ملکوتی و آسمان رحمت الهی به پرواز درآورد و با عقیده ای محکم و اراده ای قوی خود را در وادی توسّل و تمسّک اندازد و از فیوضات ربانی بهره مند گردد؛ لذا از تمام بزرگوارانی که بنده را لسانا ، یدا ، قدما ، فکرا ، معنویا ، مادیا ، یاری و مساعدت نمودند تشکر و قدردانی می نمایم .

علی میر خلف زاده

تهران ۱۳۷۴

ملا عباس

دانشمند شهید ، واعظ شهیر ، مرحوم حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد کافی خراسانی رضوان اللّه تعالی علیه فرمود : مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی رضوان اللّه تعالی علیه در کربلا بود ، پنجاه سال صبحها در رواق حرم امام حسین ع منبر می رفت ، آدم خوب ومعروفی بود . چند جلد کتاب نوشته بنامهای کوکب درّی ، معال السبطین ، شجره طوبی ، آثار الحسین ع در کتاب آثار الحسینش نوشته :

در آن مازندران ما یک نفر به نام ملا عباس چاوش بود ، این

هر سال یک پرچم می گرفت روی دوشش و می رفت طرف کربلا ، یک عده از مردم هم دنبال این پرچم چاوشیش می رفتند .

می گوید : یک سال تصمیم گرفت کربلا نرود چون یک گرفتاری برایش پیش آمده بود ، سی و دو نفر از این جوانهای اطراف ده اش آمدند و گفتند : ملاعباس بیا برویم کربلا ؟ گفت : من امسال یک گرفتاری دارم که نمی توانم بیایم . گرفتاریش را بر طرف کردند .

ملاعباس چاوش پرچم را برداشت و گفت : هرکه دارد هوس کربلا خوش باشد ، ملاعباس چاوش براه افتاد ، جمعیتی از مردم از این ده و آن شهر جمع شدند و شهر به شهر آمدند تا رسیدند نزدیکی های کربلا ، منزلگاه منزل کردند دورهم نشتند ، سر شب یک وقت ملاعباس گفت رفقا امشب چه شبی است ؟ !

گفتند : امشب شب جمعه است . گفت : رفقا آن چراغها را می بینید ؟ گفتند : آری . گفت : آنها چراغهای گلدسته های حرم امام حسین ع است یک منزل بیشتر نمانده ، می دانم خسته و مانده وناراحتید ، امّا بیایید چون شب جمعه است این منزل دیگر را هم برویم ، شب جمعه یک زیارتی از امام حسین ع بکنیم .

گفتند : باشد می رویم همه راه افتادند آمدند آن وقتها مسافرخانه و هتل نبود سراهایی بود ، اینها با اسبها و الاغها رفتند توی سرای ، اسب هایشان را بستند طبقه پائین ، خودشان هم بارها رفتند اطاقهای بالا منزل کردند ، اثاثها را گذاشتند . ملاعباس گفت : رفقا اثاثها

را رها کنید باید تا صبح نشده برویم حرم آقا امام حسین ع .

همه آمدند توی صحن امام حسین ع که رسیدند یک مشت جوانها آمدند دورش را گرفتند و گفتند : ملاعباس آن شبهای جمعه ای که ما مازندران بودیم توی ده مان می آمدیم دورت جمع می شدیم تو یک نوحه می خواندی . ما برای امام حسین ع سینه می زدیم ، حالا شب جمعه آمدیم کربلا توی صحن و حرمش .

گفت : چَشم . امشب هم برایتان نوحه می خوانم .

ملاعباس می گوید : من با خودم گفتم می رویم توی حرم آقا امام حسین ع و زیارت می خوانم برایشان . بعد می رویم بالای سر امام حسین ع این دفترچه نوحه ام را در می آورم لایش را باز می کنم هر نوحه ای آمد همان نوحه را می خوانم . گفت : آمدم بالای سر امام حسین ع دفترچه را در آوردم لای دفتر را باز کردم دیدم سرصفحه نوحه علی اکبر ع آمد . فهمیدم این اشاره خود ابی عبدالله ع است : گفت : نوحه علی اکبر خواندم حالا شما مناسبتها را ببینید . یک مشت جوان و سفر اول و توی حرم امام حسین ع و دل شب جمعه و نوحه علی اکبر و یک حالی پیدا کردند . بعد صدا زد رفقا بس است برویم استراحت کنیم همه را برداشت آمد توی سری . همه خسته ومانده افتادیم ، خوابمان برد .

ملاعباس می گوید : تا خوابم برد ، در عالم خواب یکوقت دیدم یک کسی در سری را می زند . می گوید

: من بلند شدم آمدم ببینم کیست ؟ دیدم یک غلام سیاهی است . به من سلام کرد گفت : ملاعباس چاوش شمائید ؟ ! گفتم : بله . گفت : آقا فرمودند به رفقا بگوئید مهیا بشوید ما می خواهیم به دیدن شما بیائیم . گفتم . آقا کیه ؟ !

گفت : آقا کیه ؟ ! آقا همانی است که این همه راه به عشق و علاقه او آمدی . گفتم آقا حسین ع را می گوئی ؟ ! گفت : آری .

گفتم : امام حسین ع می خواهد بیاید اینجا ؟ ! گفت : آری .

گفتم : کجاست ما می رویم برای پا بوسیش . گفت : نه آقا فرموده می آیم .

ملا عباس می گوید : آمدم تو عالم خواب رفقا را خبر کردم و همه مؤ دّب نشستیم که الا ن آقا می آیند . طولی نکشید یک وقت دیدم دَرِ سری باز شد مثل اینکه خورشید طلوع کند ، همچنین نوری ظاهر شد ، یکدفعه من با رفقایم آمدیم بلند شویم یکوقت دیدیم آقا اشاره کرد و فرمود : ملاعباس تو را به جان حسین بنشینید ، شما خسته اید تازه رسیده اید راحت باشید . یک یک احوال ما را پرسید ، یکوقت فرمود : ملاعباس ؟ ! گفتم : بله آقا جان . فرمود : می دانی چرا من امشب اینجا آمدم ؟ ! گفتم : نه آقا جان . فرمود من سه تا کار داشتم گفتم : چیست آقا جانم ؟ فرمود : اولا بدان هر کس زائر ما باشد به دیدنش می رویم مرحوم کافی فرمود

: حسین جان هرکس تو را زیارت کند بدیدنش می روی اگر اینجوره من الا ـ ن امشب به همه این مردم می گویم بگویند السلام علیک یا اباعبدالله . ای حسین ترا به خدا امشب یک پا بیا مهدیه یک سری به این مردم بزن آی پسر فاطمه . . . فرمود : ملاعباس کار دوم این است که شبهای جمعه وقتی مازندران هستی و جلسه دارید دورهم می نشینید یک پی رمردی دَمِ در می نشیند و کفش ها را درست می کند سلام حسین را به او برسان ای حسین . . . ای مردم هرکاری از دست تان می آید برای امام حسین ع مضایقه نکنید همه اش را منظور دارد . صدا زد ملاعباس کار سوّم هم این است آمدم بِهِتْ بگویم اگر دو مرتبه رفقا را شب جمعه حرم آوردی . گفتم : بله آقا . یک وقت دیدم بغض راه گلویش را گرفت گفتم آقا چیه ؟ ! فرمود : ملا عباس اگر دومرتبه رفقایت را شب جمع حرم آوردی و خواستی نوحه بخوانی دیگر نوحه علی اکبر نخوانی . گفتم : چرا نخوانم ، مگر بد خواندم ، غلط خواندم ؟ ! فرمود : نه گفتم : چرا نخوانم ؟ !

صدا زد : ملا عباس مگر نمی دانی شبهای جمعه مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیها کربلا می آید .

خدا قسمت همه کند برویم کربلا شب های جمعه عده ای از طرف حرم ابی الفضل ع دسته سینه زنی در می آورند و می روند به حرم امام حسین ع و این دو شعر را می خواندند من

هم برای شما بخوانم .

شبهای جمعه فاطمه ، با اضطراب و واهمه

آید به دشت کربلا گوید حسین من چه شد

گردد به دور خیمه گاه آید میان قتلگاه

گوید حسین من چه شدنور دوعین من چه شد

پسر مرده

ثقه عادل ملاـ عبدالحسین خوانساری رحمه اللّه علیه که در کربلای معلی معروف بتربت پیچ بود زیرا تربت آقا ابی عبداللّه الحسین ع را از مواضع شریفه و با آداب ماءثوره برمیداشت و بزوار عطا می نمود . داستانی از اوائل مجاورتش در کربلا دارد که مرحوم عراقی می فرماید من او را در مجلسی ملاقات کردم و در چهره اش حالت صلاح و تقوی را دیدم و متوجه شدم که سالهاست موفق به مجاورت حضرت آقا ابی عبداللّه ع است و ملازم حرم مطهر بوده از او خواستم که از عجایب و غرائب و کرامات و معجزاتی که خود مشاهده نموده ای برایم نقل کن . از جمله غرائبی را که نقل کرد این بود که گفت : مسقط الراءس من خوانسار است ولی در بعضی از قرای جابلق که از توابع شهر بروجرد است مدتی توقف داشتم تا آنکه عشق و علاقه و شوق مجاورت قبرمطهر آقا امام حسین ع بسرم زد هواهم سرد بود مقدمات سفر هم جور نبود امّا عشق است چه می شود کرد خلاصه دوتا الاغ تهیه کردم و بارها و بچه ها را روی الاغ بستم همینکه آمدم حرکت کنم ملا محمد جعفر که ملای این ده بود و خیلی آدم مهربان و خوبی بود اطلاع پیداکرد و آمد سر راه مرا گرفت و گفت : کجا می خواهی بروی ؟ هوا به

این سردی نرو و از او ممانعت و از من اصرار تا آخر که ماءیوس شد و با دست خود روی زمین خطی کشید و گفت میروی ولی بچه ها را بکشتن می دهی خلاصه ما هم حرکت کردیم و بفضل خدا و توجه عزیز زهراء سلام اللّه علیها همگی سالم وارد کربلا شدیم و چند وقتی از آمدن ما گذشت تا اینکه موقع زیارتی آقا اباعبداللّه الحسین ع فرارسید و چند نفر یکی از اهل همان ده که یکی همشیره زاده ملا محمد جعفر مذکور بود که با آنها آمده بود که من باخودم گفتم خوبست آنها را مهمان کنم و یکی اینکه ببینند بحمد اللّه همه سالم رسیدیم و زندگی خوبی داریم و خوف ملاجعفر هم درست در نیامد که برای ما خطی کشید . لهذا آنها را برای صبحانه به منزل دعوت نمودم که در حال حرف زدن و خوردن بودیم که فرزند بزرگم بنام حسن میان حیاط بازی میکرد و از پله بالا می رود و از آنجا آویزان می شود که ما را تماشا کند که از طبقه سوم سقوط و روح از بدنش مفارقت میکند چون خلاف مطلوب خود را دیدم و عیش و سرور مبدل بحزن و اندوه شد تا این حالت را دیدم با سروپای برهنه بسوی حرم آقا ابی عبداللّه الحسین ع دویدم و به محض ورود بصحن و حرم مطهر عرضکردم السلام علیك یا وارث عیسی روح اللّه و خود را به باب ضریح مطهر چسبانیدم و شال را از کمرم باز کردم یکسر آن را بقفل و سر دیگرش را بگردنم بستم و با

صدای بلند صیحه زدم و گریه کردم و گفتم : که نشد وبحق مادرت زهرا سلام اللّه علیها نخواهد شد که خود را راضی کنم برآنکه خط ملامحمد جعفر بر من راست آید و سخن او بر کرسی نشیند نشد و نخواهد شد ، خدام و زوار و اهل حرم گرد من جمع شدند و از حالت من متعجب بودند و سبب عروض حالت مرا از هم می پرسیدند که چه چیز باعث این کار شده بعضی خیال می کردند که من دیوانه و مجنون شده ام . . .

یکی از همسایه هائی که از اهل علم بود جهت تشییع جنازه دنبال من آمد که مرا بلند کند و ببرد وبا زبان خوش مرا موعظه و نصیحت کرد که ای آخوند تو مرد عالمی هستی و مُردن برای همه هست و با این کارها مرده زنده نمی شود بیا تا برویم و این طفل میت رابرداریم مادرش خود را هلاک کرد هر قدر موعظه کرد در من مفید واقع نشد . آخر الامر لسان و زبان ملامت بسوی من گشود و مردم گفتند بله راست می گوید بلند شو من لجبازی می کردم و با حالت ناراحتی به آنها گفتم به شماها ربطی ندارد بروید دنبال کارتان بعضی ها مرا مسخره کردند بعضی بر من خندیدند من قلبم شکست و گریه زیادی کردم و آقا امام حسین ع را به مادرش قسم می دادم می گفتم بحق مادرت زهرا سلام اللّه علیها دست از ضریحت نمی کشم و از حرمت خارج نمی شوم تا آنکه از خدا بخواهی یا مرگ مرابرساند یا بچه را شفا

دهـد این حرف را زدم و گریبـانم را چـاک زدم و داد و فریـاد کردم و بسـرم می زدم و این کـار نصف روز طول کشـید و من هنوز در ناله و گریه بودم که نزدیکیهای ظهر بود که ناگهان شـنیدم صـدای هلهله و ضـجه و سـروصدا می آید و مردم از توی حرم بسوی صـحن تجمع کردنـد و ازدحـامی شـد من نمی دانسـتم چه شـده تـا اینکه مردم داخـل حرم شدنـد و بطرف من می آمدنـد خوب که نگـاه کردم دیـدم حسن فرزنـدم که مرده بود و آن همسـایه اهل علم و مادرش باجمعی از زنان دنبال هم می آیند و صدای صـلوات همه فضا را پر می کرد تا او را مشاهده کردم بزمین افتادم و سـجده شکر را بجا آوردم بعد فرزندم را به آغوش گرفتم و سروچشمهایش را می بوسیدم .

بعد چگونگی حال را پرسـیدم آنشـخص همسایه اهل علم گفت : بعد آنکه از تو ماءیوس شدم به منزلت برگشـتم و مصـلحت دیدم که او را برداریم و غسل دهیم و کفن کنیم و دفن نمائیم لهذا او را در خارج از شـهر به غسالخانه بردیم و برهنه کردیم و همینکه کاسه را پر از آب کردم و بر رویش ریختم ناگهان دیدم پرهای بینیش حرکت می کند گویا کسـی آنرا میمالد سـپس سر خود را حرکت داده و عطسه کرد و نشـست وماننـد کسـی که از خواب بیـدار شود بلند شد نشـست ماهم لباسـش را بتنش کرده و به حرم آوردیم . (۱) وادی رحمت به کربلای حسین است

کربلا خانه خدای حسین است

پیکر اسلام را حیات حسین است

دائره گردان

کائنات حسین است

قائم قد قامت الصلاه حسین است

خوبترین کشتی نجات حسین است

باغ جهان رابهار عشق حسین است

دشت بلا را سوار عشق حسین است

نابغه روزگار عشق حسین است

حاصل دارو ندار عشق حسین است

چاله پر آتش

مرحوم فاضل در بندی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب اسرار از سید اجل فاضل متقی و کامل صالح نقی سید محمد علی مولوی هندی دکنی که از اجله احباب و اوثق اصحاب اوبوده و در اول عمر در شهر دکن و بعد در قریه حیدر آباد هند زندگی می کرد نقل می نمود : در قریه دکن که از توابع حیدر آباد هند است در شب هفتم ماه محرم گودال بزرگی مدور حفر می کنند که عمق آن گودال تقریبا پنجاه متر می شود سپس درختان بزرگی از اشجار تمر هندی که استقامت در آتش و سوزندگی آن غیر قابل وصف است از ریشه میکنند و آنرا تکه تکه می کنند و بآن گودال می اندازند و آنرا در همانشب آتش می زنند و از شب هفتم تا شب دهم آنرا می سوزانند تا آنکه آنگودال مانند دریائی از آتش شعله ور و موج می زند .

چون نصفهای شب عاشورا نزدیک می شود اهل آن قریه از پیر و جوان بزرگ و کوچک از منزلهای خود بیرون می آیند در چاهی که در آن نزدیکی است و بنام بیت العاشورا است غسل می کنند و هر یک لنگی برای ستر عورت بر کمر می بندند باپای برهنه فریاد زنان و نوحه کنان شاه حسین شاه حسین گویان بسوی آن گودال روانه می شوند و علمها و پرچمها را در جلوی آنها برده

می شود . تا آنکه کنار آن گودال می رسند در کنار این گودال افرادی ایستاده اند و با بادبزنهائی که در دست دارند آتش را باد میزننـد که خاکستر و غبار از روی آن برود و شعله های آتش سوزان ترگردد و حرارت آن طوری می باشد که ده متر به بالا پرنده را در هوای مقابل می سوزاند و آتش آن چوبها هم در اصل طبیعت بطوریستکه اگر ذره ای از آن بر بدن انسان افتد تا استخوانش را می سوزاند . شاه حسین گویان بر آن آتش وارد می شوند اول بزرگ ایشان با نیزه بلندی که در دست خود دارد ، داخل گودال می شود و سایرین شاه حسین شاه حسین گویان همگی بر روی آتش مانند روی زمین راه می روند بدون آنکه پاهای آنها در آتش فرو رود یا آنکه بربدن یاپای آنها آتشی افتد و این عادت هر سال در میانشان جاریست و من بچشم خود کرارا دیده ام . (۲) من به قربون تو و محبت و وفات حسین

جان ناقابل من کاشکی بشه فدات حسین

آنقدر دوست دارم هیچوقت زِیادم نمیری

اشک حسرت میریزم بیاد لاله هات حسین

هر کی میمیره ازم یواش یواش یادم میره

اما یادم نمیره مصیبت و عزات حسین

وقتی عزرائیل بیاد برای جان گرفتنم

باتمام قدرتم هی میزنم صدات حسین

منکه یک عمری برات به سینه و سر میزنم

چی میشه اگر بِدی منو زغم نجات حسین

عشق حسین (ع)

یکی از بزرگان هند برای مجاورت آقا ابی عبدالله الحسین ع به کربلا آمد ، در این مدت شش ماهی را که در کربلا بود اصلا از منزل بیرون نیامد حتی به صحن

و سـرای و حرم مطهر حضرت سیدالشهداء ع هم قدم نگذاشت و هر وقت که اراده زیارت عزیز زهرا سلام اللّه علیها داشت می رفت بالای بام خانه و از آنجا بحضرت سلام میداد و زیارت مینمود .

این خبر به گوش عالم بزرگوار و برجسته آن عصر مرحوم سید مرتضی رضوان اللّه تعالی علیه رسید ، حضرت سید مرتضی رضوان اللّه تعالی علیه بمنزل آن بنده خدای هندی آمد و او را ملامت و سرزنش نمود ، و فرمود : از آداب زیارت در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اینستکه داخل حرم شوی و عتبه و ضریح را ببوسی و این طریقه ای که توداری از برای کسانی است که در شهرهای دور دست هستند و راهی به این حرم مطهر ندارند و دستشان از اینجا کوتاه است .

آن بنده خدای هندی وقتی این حرفها را شنید گفت : ای سید هر چه از مال و منال دنیا میخواهی بتومیدهم ولی این خواهش را از من مکن و مرا از رفتن به صحن و حرم معاف دار ، سید مرتضی از این سخن متغیر شد و فرمود : من برای مال دنیا این حرف را نزدم و اگر کسی این عمل را انجام ندهد بدعت کرده و کسی را که دستور مرا اجرا نکند . منکر میدانم .

آن بنده خدای هندی وقتی این حرف را شنید آه سردی از جگر پردرد کشید سپس از جا حرکت کرد و به حمام رفت غسل زیارت کرد وبهترین لباسهای خود را پوشید و از خانه باپای برهنه باسکینه و وقار بیرون آمد و باخشوع و

خضوع تمام و باناله و گریه متوجه حرم حضرت ابی عبدالله الحسین ع شد تا اینکه به در صحن مطهر آقا سید الشهداءع رسید به خاک افتاد و عتبه شریف را بوسید سپس ترسان و لرزان برخواست مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند بارنگ و روی زرد و مانند کسی که ثلث روحش خارج شده باشد تا آنکه وارد کفشداری مطهر گردید باز مقابل درب حرم بسجده افتاد و زمین را بوسید مثل کسیکه در حال نزع جان و احتضار باشد برخواست خود را بر طرف ایوان مقدس حضرت کشید و با تمام مشقت و سختی خود را به در رواق رسانید و تا چشمش به قبر مطهر حضرت سید الشهداء ع افتاد آه اندوهناکی کشید و ناله جانسوزی مثل کسیکه بچه مرده داشته باشد زد ، سپس باصدای بلند و دلگداز گفت اَهذا مَصْرَعَ سَیدالشهداء اَهذا مَقتل سید الشهداء یعنی اینجاست جای افتادن حسین +ع است ؟ آیا اینجا جای کشته شدن حسین ع است سپس فریادی زد و افتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود و بشهدای آن زمین ملحق گردید رحمه اللّه علیه . (۳) من به قربان تو و گلهای پرپرت حسین

من به قربان تو و قاسم و اکبرت حسین

من به قربان تو و ناله یارب یاربت

من به قربان تن بخون شناورت حسین

من به قربان تو و با خون وضو گرفتنت

من به قربان تو و نماز آخرت حسین

بمیرم برات که لب تشنه تو را سر بریدند

مگر آب نبود از اول مهر مادرت حسین

بمیرم برات که خم شد کمرت تو علقمه

وقتی دیدی غرقه خون نعش

برادرت حسین

شنیدم که کوفیان به بچه هات آب ندادند

تیرزدند بجای آب بحلق اصغرت حسین

شنیدم زمانیکه سر از تنت شمر می برید

می آمد تو قتلگه صدای مادرت حسین

مقرری گوشت

مرحوم فاضل نبیل وثقه جلیل آخوند ملا علی محمد طالقانی رضوان اللّه تعالی علیه از یکی از طلابی که ساکن صحن مطهر حایر آقا ابی عبداللّه الحسین ع بود نقل می فرمود : یک روزی از روزهائی که در حجره صحن بودیم و درس می خواندیم و در اوئل دوران طلبگیم بود امر معاش بر من تنگ شد بقدری که تمکن بر خرید قدری گوشت که یک شب بپزم و صرف کنم نداشتم و بوی گوشت که از همسایه هم حجره ایم که غذا می پخت بر مشامم می رسید بدنم می لرزید ، یک روز به این فکر افتادم که کبوترهای زیاد به صحن و حجره می آیند و اینها هم که صاحب و مالکی ندارند زیرا از صحراها می آیند و صید کردن حیوان صحرائی هم جایز است . چطور است ، ما از این کبوترها بجای گوشت استفاده کنیم و دلی از عزا در آوریم پس تصمیم گرفتم کبوترها را صید کنم ، ریسمانی به در حجره بستم و کبوتری به عادت سابقشان وارد حجره شد و من ریسمان را کشیدم در بسته شد و کبوتر را گرفتم سر آن را بریدم و پرهایش را کنده و او کبوتر را زیر ظرفی گذاشتم . که بعد آن را بپزم و بخورم نزدیکیهای ظهر بود گفتم باخیال راحت یک خواب قیلوله کنم و بعد آن را پخته و بخورم با همین خیال به خواب رفتم یک

وقت در عالم رؤ یا دیدم آقا حضرت ابی عبداللّه الحسین ع وارد حجره شد و با حالت خشم آلود و غضبناك به من نگاه می کند ، فرمود : چرا کبوتر را گرفتی و کُشتی ؟ ! یعنی این کبوترها هم در پناه من و من صاحبان آنها هستم من از کار زشتی که کرده بودم از خجالت سرم را زیر انداختم و حرفی نزدم ، دوباره حضرت فرمود مگر باتو نیستم چرا کبوتر را گرفتی کشتی ؟ ! من باز سکوت کردم . حضرت فرمود : دلت گوشت می خواست که این کار را کردی ؟ دیگر این کار را مکن من روزی یک وُقیه گوشت به تو می دهم .

من از خواب بیدار شدم در حالیکه از زیادی خجالت لرزان و هراسان و از عمل خود نادم و پشیمان بودم ، پس برخواستم وضو گرفتم و به حرم مقدس آقا حضرت ابی عبداللّه الحسین سیدالشهدا ع رفتم ، و فریضه ظهرین را بعد از زیارت ادا کردم و از عمل خود توبه نمودم بعد به اراده حرم شریف حضرت عباس ع از حرم خارج شدم از بازار که می رفتم عبورم به دکان قصابی افتاده تا از در دکان قصابی گذشتم ناگهان قصاب مرا صدا زد اول اعتنائی نکردم دوباره صدا زد گفتم : بله آقا بفرمائید با بنده کاری داشتید . گفت بیا گوشت بگیر گفتم نمی خواهم گفت چرا ؟ گفتم پول ندارم گفت از تو پول نمی خواهم گوشت را در ترازو گذاشت و وزن کرد و گفت از امروز به بعد روزی یک وُقیه گوشت پیش من داری می

توانی بیایی ببری و چند بار تاکید کرد .

گوشت را گرفته آوردم حجره پختم و یکی از همسایگـان حجره را هم دعوت نمودم و باهم خوردیم و بعـد از من سؤ ال کرد از کجا آوردی به او گفتم یک نفر روزی یک وقیه گوشت قرار داده و که به من بدهـد و آن هم برای من زیاد است . گفت : ما که باهم همسایه هستیم گوشت از تو و سایر چیزها مثل نان و مخلفات دیگر پای من و باهم سر یک سفره می نشینیم . گفتم مانعی ندارد و تا مدتها زندگی ما بر این منوال می چرخید و کم کم قضیّه گوشت را همه دوستان و آشنایان فهمیدند و من هم هوای مسافرت به ایران بسرم افتاد با خود گفتم که مقرری گوشت خود را تا یکسال بفروشم و پولش را خرج راه کنم .

رفتم یکی از طلبه ها را پیدا کردم و مقرری گوشت را به او فروختم که سیصدوشـصت وقیه گوشت که نود حقه کربلا می شد و هر حقه پنج چارک من تبریز می شد که مجموع آن یکصد و دوازده من تبریزی و نصف من می شود فروختم به قیمت معین و معلوم پس آن طلبه را در مغازه آن قصاب بردم و به او گفتم : آن یک وقیه گوشت مقرری را تا مدت یکسال به این مرد بده . قصـاب تا این حرف را از من شـنید خندیـد و گفت آنکس که مرا امر به این کار کرده بود منع نمود . تا این حرف را شـنیدم آه سردی از دل پر درد کشیده و

برگشتم . چون شب شد مهموم و متفکر خوابیدم مولای خود آقا حضرت سید الشهداء ع را در خواب دیدم که به من نظر می کنند و فرمود خیال رفتن به ایران را داری ؟

از خجالت حرفی نزدم و سرم را زیر انداختم سپس فرمود خوب خوددانی اگر خواستی بمانی اینجا نان و ماستی پیدا می شود ، این را فرمود و از خواب بیدار شدم و از عمل خود نادم و پشیمان شدم که چرا دست خود را از خوان و عطای آن بزرگوار بریدم . (۴) بهتر زنوکری تو نبود سعادتی

برتر ز دوستی تو نبود عیادتی

ازجان و دل غلامی توکردم اختیار

باکسی مرا به غیرتو نبود ارادتی

شاها اگر مرا نپذیری به نوکری

نبود مرا دگر به جهان هیچ حاجتی

باشم مریض وصل تو در بستر وصال

آیا شود زمن بنمایی عیادتی ؟

من دامنت رهانکنم تا بروز حشر

باشد مرا بسوی تو چشم شفاعتی

خواهم به وقت مرگ به فریادمن رسی

آسان کنی تومشکل من با اشارتی

کبوترها

نتیجه العلماء الاعلام حاج میرزا اسماعیل بن الحاج میرزا لطفعلی بن میرزا احمد مجتهد تبریزی فرمود : یکی از رفقای اهل تبریز که برادر مشهدی حسین ساعت ساز تبریزی که در صحن و سرای حایر آقا ابی عبداللّه الحسین ع بود و در یکی از حجرات آن ساعت سازی میکرد و از اعتبار خوبی هم در این باب برخوردار بود ، اتفاقی مبتلا به فلج شد و مدتی هم معالجه کرد ولی نتیجه ای نگرفت دیگر به دکترها مراجعه نکرد و از عافیت مایوس گردید مردم او را سرزنش کردند که چرا معالجه نمی کنی با اینکه این مرض قابل معالجه است و امید

بهبودی هست .

گفت من از شفا مایوسم . سبب یاءس را پرسیدند ؟ گفت : من در این حجره ساعت سازی میکردم و این کبوترها خیلی به حجره می آمدند و اسباب و اثاثیه مرا می شکستند و مرا اذیت می کردند . یک روز باخود خیال کردم که این کبوترها بلا صاحب و صحرایی هستند و صید کردن آنها جایز است ، روزی یک جفت از آنها می گرفتم و با عیال و اهل بیتم می خوردیم ، و این کار دو سود داشت یکی اینکه گوشت رایگان خورده ایم دوم اینکه اذیت آنها کمتر می شود ، پس دامی برای آنها پهن کرده و آنها را صید کردم و به این ترتیب روزی دوتا کبوتر صید می نمودم مدتها از این کارگذشت . یک شب در عالم خواب آقا سیدالشهداءع را زیارت نمودم که ناراحت به من نگاه کرده و فرمود این کبوترها از تو شکایت دارند ، آنها را اذیت مکن ، تا این حرف را شنیدم ترسیدم و هراسان از خواب برخواستم و از کرده خود پشیمان و تائب گردیدم مدتی این کار را رها کردم تا آنکه نفس مرا اغواء نمود که به خواب اعتباری نیست و در این باب شرعا جایز است باز شروع به صید کبوترها نمودم و می خوردیم تا آنکه باز یک شب دیگر عزیز زهرا آقا سید الشهداء علیهماالسلام را در خواب دیدم که تندتر از دفعه قبل به من نظر می کند و فرمود این کبوترها به من پناه آورده اند مگر نگفتم آنها را اذیت مکن و الا تو را اذیت می کنم

باز ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم نادم و تائب شدم . دوباره پس از مدتی باز نفس اماره در مقام وسوسه برآمد که این خواب بوده و معلوم نیست صحیح باشد و ما هم مجاورین در خانه آن حضرت هستیم و پناه به او آورده ایم و چطور می شود که کبوتر صحرایی را از ما منع نمایند و ما را به جهت آنها اذیت کنند باز به عمل سابق برگشتم دامی گذاشتم و دوباه مشغول صید شدم و این ناخوشی عارضم شد که جزای آن کار است . (۵) بینش اهل حقیقت چو حقیقت بین است

در تو بینند حقیقت که حقیقت این است

من اگر جاهل گمراهم اگر شیخ طریق

قبله ام روی حسین است و همینم دین است

ماسوا عاشق رنگند سوای تو حسین

که جبین و کَفَنت از خون سرت رنگین است

نه همین روی تو در خواب چراغ دل ماست

هر شبم نور تو شمعیست که بر بالین است

یادم از پیکر مجروح تو آید همه شب

تا دم صبح که چشمم به رخ پروین است

عزاداری حضرت زهرا(س)

فاضل برغانی در کتاب محزن از مرحوم حضرت علامه مقدس اردبیلی رضوان اللّه تعالی علیه نقل کرده که علامه فرمود : در خزینه یکی از پادشاهان که علامه نخواسته اسم آن پادشاه را بگوید کتابی دیدم که این حدیث را در آن کتاب با آب طلا نوشته بودند که یحیی برمکی گفت با جابر بن عبداللّه انصاری برای زیارت آقا سید الشهداء ع به کربلا رفتم ، شب نوزدهم ماه صفر بود که به یک منزلی کربلا رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم ، و منزل کردیم . هَمسرم خدیجه در

آن سفر همراهم بود ، لهذا از برای او چادر و خیمه ای برپا نمودیم و من با جابر در گوشه ای نشسته بودم و باهم گفتگوی فردا را که وارد کربلا می شویم و به زیارت آقا و مولای خود حضرت سیدالشهداء ع فایز گردیم چه کنیم . . . در این صحبت ها بودیم که ناگهان صدای ناله و گریه همسرم را باصدای بلند شنیدم تا صدای او را شنیدم مضطربانه بسوی خیمه او دویدم خدیجه را سر برهنه و بر سینه کوبان و موپریشان مثل آدمهائی که مصیبتی به آنها وارد شده باشد دیدم ، پریشان خاطرتر شدم سبب گریه را پرسیدم ؟ گفت یحیی بنشین تا برایت بگویم ، وقتی نشستم ، گفت : ای یحیی خواب بودم الا ن در عالم رؤ یا حضرت فاطمه زهرا سلام اللّه علیها را دیدم که لباس سیاه پوشیده و موهایش پریشان بود و گریه و ناله کنان با چهار هزار حوریه وارد زمین کربلا شدند و چون چشم حضرت زهرا سلام اللّه علیها بر قبر فرزندش مظلوم کربلا افتاد خود را بربالای قبر آن سرور انداخت و نوحه و گریه سرداد و از سوزدل می فرمود : ای نور دیده مادر ، ای فرزند برگزیده مادر ، ای شهید بی مادر ، ای غریب بی مادر ، ای لب تشنه مادر ، فدای حلقوم بناحق بریده ات شوم ، بعد از من این مردم بی وفا بر تو رحم نکردند و از جد بزرگوارت شرم ننمودند ، ای فرزندم ترا با فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاورانت لب تشنه مانند گوسفندان سر

بریدنـد ، ای عزیز گرامی بعد از تو فرزندان خوردسالت را کی غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سـر آمد ، ای فرزند بدن بی سرت را در میان خاك و خون چگونه ببینم .

ای یحیی آن مظلومه پس از گریه و زاری بسیاری پیش کسوت حوریان که طیبه نام داشت احضار نمود ، و فرمود ای طیبه برو سر قبر پدر بزرگوارم حضـرت رسول اللّه ص و بگو که فاطمه بر سـر قبر فرزندش حسین آمده که فردا روز اربعین تعذیه داری و عزاداری کند و انتظار قدوم شـما را می کشـند به حوریه دیگر فرمود : برو نجف اشـرف و پدر حسـین آقا امیرالمؤ منین ع را خبردار کن ، چون آن حوریه ها رفتند باز بی بی عالم فاطمه زهرا سـلام اللّه علیها خود را بر سـر قبر فرزندش حسین ع انداخت و شـروع به گریه و نوحه کرد ، که در این هنگام ، ناگهان مرد محاسن سـفیدی بسـرعت تمام آمـد و بعـد از آن یک بزرگوار دیگر رسید .

من از حوریه ای پرسـیدم که آنهـا چه کسـانی هسـتند ، حوریه گفت آنکه اول آمـد آقـا رسول اللّه ص است و آن دیگری آقا امیرالمؤ منین علی ع است و آن سبز پوش حضـرت امام حسن ع می باشد ، سپس دیدم که رسولخدا ص تا پاره جگرش فاطمه زهرا سـلام اللّه علیها را دید که خود را روی قبر فرزندش حسین ع انداخته وآنطور نوحه و زاری و بیقراری میکند ، فرمود : ای فاطمه اینقدر گریه وزاری مکن زیرا که ساکنان ملاء اعلی را به گریه و نوحه

و خروش آوردی .

حضـرت زهرا سـلام اللّه علیها از شدت پریشانی خاطر ملتفت کلام پدر بزرگوار خود نشد ، پس حضرت رسول اللّه ص متوجه فرزندش امام حسن ع شد و فرمود ای فرزندم به مادرت بگو که از سر قبر برادرت برخیزد و کمتر گریه کند ، پس آن مظلوم و مهموم خـدمت مادر آمـد و فرمود : ای مادر منم فرزندت حسن که جگرم را پاره پاره کردند و از گلویم بیرون آمد ، ای مادر دیگر بس است از روی قبر برادرم سـر بردار آن بی بی عالم سـر از قبر برداشت و در حالیکه شیشه پر از آب در دست داشت . فرمود : ای فرزنـدم فـدای جگر پاره پاره ات و حلقوم بناحق بریـده برادرت شوم سـپس آن شـیشه را بدست امام حسن ع داد و فرمود : ای فرزندم این شـیشه را نگهدار که آب چشم عزادران برادرت را در آن جمع کرده ام ، در این وقت ارواح پیغمبران و رسولان و مؤ منان گروه گروه باهودجها حاضـرشدند و من از حوریه ای پرسـیدم که اینها چه کسانی هستند ، آن حوریه گفت آنهائی که جلو هسـتند ارواح پیغمبران و آنان که پشت سر آنها هستند ارواح مؤ منین است و آنها که در هودجها هستند ارواح زنان مؤ منه هسـتند که بخاطر کمک و یاری بی بی عالم فاطمه زهرا سـلام اللّه علیها در عزاداری فرزندش حسـین ع آمده اند . سپس زنـان از هودجها بیرون آمدنـد و در برابر بی بی زهرا سـلام اللّه علیها ایسـتادند بر آن مظلومه سـلام کردنـد و عزاداری و تعزیت گفتند

و بر دور قبر آن مظلوم حلقه ماتم زدند و مشغول عزاداری شدند و من از خواب بیدار شدم . (۶) دیده بریز اشک غم بهرعزای حسین

فاطمه نوحه سرا گشته برای حسین

به هرکجائی عزا شود برایش بپا

بال ملایک شود فرش عزای حسین

آتش غم شعله ور مراشود از جگر

یاد کنم هرکجا زنینوای حسین

ناله کنم های های گریه کنم زارزار

بربدن بی سرو بر شهدای حسین

ختم رسول مبین گفت به صوت حزین

ای پدر و مادرم باد فدای حسین

درد چشم

فاضل بزرگوار صاحب کتاب دارالسلام مرحوم شیخ محمود عراقی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب دارالسلام فرموده : در سال هزار و دویست و هفتادو دوم هجری که اوائل مجاورتم به نجف اشرف بود ، حقیر را رَمَدی درد چشم شدیدی عارض شد که تابحال مثل آن درد چشم را ندیده بودم که تقریبا شش روز طول کشید و شاید در این مدت نخوابیدم ، روزهای زیارتی مخصوصه آقا ابی عبداللّه الحسین ع هم نزدیک بود ، جمعی از طلاب بعیادتم آمدند یکی از آنها شمسیه حقیر را از برای سفرخواست ، گفتم خودم نیاز دارم ، گفت تو با اینحال چگونه می توانی بیائی ، گفتم هنوز ماءیوس نشده ام و بعد هم آنها رفتند اتفاقا منزل خالی بود و عیال هم نبود تنهائی و طول چشم درد و تنگی وقت زیارت و رفتن رفقا به کربلا باعث رقت قلبم شد ، بر خواستم و متوجه کربلا شدم عرض کردم السلام علیک یا ابا عبداللّه شنیده بودم در روز عاشورا در وقت اشتغال به غزوه جنگ کربلا سلطان قیس هندی در هندوستان به چنگال شیر مبتلا شد و استغاثه

به جانب اقدست کرد او را دریافتی ، من که اراده زیارتت را دارم . . . این را گفتم و گریه گلویم را گرفت پس سر خود را بر پشتی گذاشتم خوابم برد و در اثنای خواب دیدم آقا حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع بر بالای تل بلندی تشریف دارد و حقیر در وسط آن تل ایستاده ام پس آن حضرت با صدای بلند فرمود : بیا حقیر به زبان حال نه مقال گویا عرض کردم با این چشم رمد آلود چگونه بیایم .

ناگاه آن بزرگوار به سرعت از بالای آن تل به نزد من آمد و انگشت مبارک را بر پشت چشم من نهاده مانند کسی که حفته دست گذاشته که بیدار شود از خواب بیدار شدم چشمم را باز کردم هیچ دردی در آن احساس نکردم و عرصه اطاق و فضای خانه را روشن دیدم شکر خدا را به جا آوردم ، زود بر خواستم وضو گرفتم و خود را به حرم رساندم آن طلابی را که به عیادتم آمده بودند در حرم دیدم که برای وداع از آقا امیرالمؤ منین ع آمده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند و گفتند تو یک ساعت پیش به آن حالت بودی چطور شد که این طور شدی گفتم شنیدید که ماءیوس نیستم الحمد لله خداوند به من عافیت داد پس از حرم بیرون آمدیم آنها در همان روز از راه آب رفتند و حقیر فردای آن روز از راه خشک رفتم و یک روز زودتر از آنها وارد کربلا شدم . (۷) به قربان جود و سخایت حسین

نظر کن به من از

عنایت حسین

بسوی تو دست نیازم بود

تو سلطانی و من گدایت حسین

شهید توام ای شهید خدای

دهم جان به شوق لقایت حسین

غم بی کسی را زخاطر برم

دمی بشنوم گر صدایت حسین

امید دل نا امیدان ببین

چسان میدهم جان برایت حسین

بری از همه آرزوهای خود

هر آن دل که شد آشنایت حسین

حاج شیخ جعفر شوشتری(ره)

علامه محقق حاج شیخ محمد تقی شوشتری در کتاب آیاتٌ بیّنات فی حقیقه بعض المنامات صفحه صدو چهل و سه می نویسد : مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شیخ جعفر شوشتری نور اللّه مرقد ، الشریف صاحب کتاب خصائص الحسینیه که خود به حق نابغه عصر و زمان خویش بوده می فرماید : یک روز که از تحصیلات علمی در نجف اشرف فارغ شدم و به وطن خویش شوشتر مراجعت نمودم با تمام وجود دریافتم که می بایستی در هرچه بیشتر آشنا کردن و مردم با معارف حقه اسلام انجام وظیفه بنمایم لذا روزهای جمعه و بعدها با رسیدن ماه مبارک رمضان به خاطر این مهم ، تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را موعظه می کردم و در آخر گفتار برای اینکه به قول مشهور هر غذائی نیاز به نمک دارد و نمک مجالس وعظ و ارشاد ، ذکر مصائب مولی الکونین حضرت ابی عبداللّه الحسین ع است ، ناچار بودم از کتاب روضه الشهداء کاشفی نیز مقداری مرثیه بخوانم . ماه محرم را هم که در پیش بود بدین طریق گذرانیدم متاسفانه به هیچ وجه تحمل جدائی از کتاب را در وقت منبر نداشتم ، یعنی بدون در دست داشتن کتاب نمی توانستم مردم را موعظه کنم . از طرفی

مردم هم بهره کافی نمی بردند ، تا اینکه یکسال به همین منوال گذشت ، سال بعد نزدیکی ماه محرّم با خود گفتم تا کی می بایستی کتاب در دست بگیرم و از روی آن صحبت کنم و نتوانسته باشم از حفظ منبر بروم باید اندیشه ای بنمایم و خود را از این مخمصه نجات دهم ، هرچه در این باره فکر کردم به جائی نرسیدم و راه چاره ای ندیدم و در اثر فکر کردن خستگی سر تا سر وجودم را فرا گرفت ، در این حال از شدت نگرانی به خواب رفتم و در عالم رؤ یا دیدم که در زمین کربلا هستم . آنهم درست در موقعی که موکب آقا ابی عبداللّه الحسین ع آنجا نزول اجلال کرده چشمم به خیمه ای که بر افراشته بودند متوجه دشمنان که با صفوفی فشرده مقابل آن خیمه ایستاده اند جلورفتم و داخل خیمه شدم . دیدم حضرت در آنجا نشسته اند بعد از سلام و معانقه آن حضرت مرا در نزدیکی خود جای دادند و به حبیب بن مظاهر رحمه اللّه علیه فرمودند فلانی اشاره به من کردند مهمان ما می باشد از مهمان می بایستی پذیرائی کرد . آب در نزد ما پیدا نمی شود و لکن آرد و روغن موجود است برخیزید با آنها بر ایشان طعامی درست کن ، حبیب بن مظاهر حسب الامر حضرت از جای بر خواست و بعد ازچند لحظه به داخل خیمه آمدند و طعامی با خود آوردند و آن را در پیش روی من گذاشتند فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف طعام بود چند

لقمه از آن طعام بهشتی صفت خوردم سپس بلافاصله از خواب بیدار شدم دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت مُلْهِم به نکات و لطائف و کنایاتی در آثار اهلبیت معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین شده ام که تا به حال به هیچ کس بر فهم آنها از من پیشی نگرفته و دلیل بر این گفتار کتاب خصائص الحسینیه و شصت مجلس و سی مجلس و چهار مجلس همه از ترشحات و قلمی ایشان هستند . (۸) ای حسین جانم ، جان به قربانت

جان به قربان لطف و احسانت

ای عزیز فاطمه دستم به دامانت

ای عزیز فاطمه دستم به دامانت

من به قربان کربلای تو

یار و انصار با و فای تو

اشک غم ریزم از برای تو

غرقه خون شد پیکر پاک جوانانت

من به قربان شاهدان تو

و آن همه اشک عاشقان تو

درخت خون گریه می کند

شگفت انگیزتر اینکه آثار دگرگونی اجسام از شهادت آقا امام حسین ع پس از گذشت چهارده قرن هنوز در گوشه و کنار به چشم می خورد یکی از آنها جاری شدن خون از درخت چنار زر آباد است . زر آباد یکی از قصبات قزوین و در نزدیکی قلعه الموت است که هر سال روز عاشورا هزاران نفر برای مشاهده چنار خونبار به آنجا می روند و روان شدن خون را از درخت به چشم خود می بینند .

آیه اللّه فقید سید موسی زرآبادی در کتاب کرامات به تفصیل از جاری شدن خون از درخت چنار در روز عاشورا گفتگو کرده از پدرش سید علی و از جدش سید مهدی نقل کرده که در هیچ سالی این موضوع تعطیل نشده است ، این کتاب چاپ شده و

خطّی آن در کتابخانه پسرش سید جلیل زرآبادی در قزوین موجود است . آیه اللّه مظفّری فشرده آن را در کتاب ایضاح الحجّه آورده است مرحوم آیه اللّه العظمی مرعشی نجفی در حاشیه عروه به هنگام بر شمردن خون های پاک می نویسد :

همچنین است خونی که از درختی موجود در قریه زرآباد از توابع قزوین خارج می شود . نویسنده سطور مقدمهً خصائص الحسینیه سال گذشته با جمعی از دوستان به زرآباد رفته و روان شدن خون را از این درخت با چشم خود دیده است و از خوانندگان کتاب دعوت می کند که روز عاشورا را به زرآباد رفته این درخت را با چشم خود ببینید این درخت در کنار قبر مطهر امام زاده ای مشهور به علی اصغر بن موسی بن جعفر ع قرار دارد و ظاهرا بیش از ششصد یا هفتصد سال از عمرش گذشته است در سال گذشته که این ناچیز افتخار حضور داشته درست لحظه اذان صبح خون جاری شد و بیش از چهار ساعت ادامه داشت . (۹) شهر پر ولوله آفاق پر از شور ونواست

ماتم کیست خدایا که جهان پرغوغاست

گرچه در روضه فردوس نباشد غم و رنج

اهل فردوس غمینند خدایا چه عزاست

ماتم کیست که خون می رود از چشم رسول

عرش ماتمکده جبریل امین نوحه سراست

ای دریغا که شد از سم ستوران پامال

تن شاهی که از او آدم و عالم برپاست

از چپ و راست بجز نیزه و شمشیرندید

هرچه افکند در آن دشت نظراز چپ و راست

زین مصیبت نه همی خلق که خلق ملکوت

جای اشک از مژه ارخون می فشانند رواست

بدن حضرت رقیه(ع)

مرحوم شیخ احمد کافی این شهید گمنام و

سربـاز واقعی امام زمان و عاشق ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف و واعظ شـهیر و شـهید در راه دین رضوان اللّه تعالی علیه فرمود : مرحوم سـید هاشم رضوان اللّه تعالی علیه یکی از علماء بزرگ شـیعه شام بود که سه دخترداشـته ، می گوید یکی از دخترهایم خواب رفت یک شب بیـدار شـد صـدا زد : بابا در شب بی بی رقیه را خواب دیدم . بی بی به من فرمود : دختر به بابات سـیدهاشم بگو آب آمـده در قبر من و بدن من نارحت است قبر مرا تعمیر کنید . بابا اعتنائی نکرد ، مگر می شود با یک خواب دست به قبر دختر امام حسین ع زد .

فردا شب دختر و سطی همین خواب را دیـد : بـاز بابـا اعتنایی نکرد . شب سوم دختر کوچولوی سـید این خواب را دیـد شـب چهـارم خود سـید هـاشم می گویـد خوابیـده بودم یـک وقت دیـدم یـک دخـتر کوچولو دارد می آیـد این دخـتر از نظر سِـنّی کوچک است اما آنقدر با اُبهت است باصولت و جلالت دارد می آید رسید جلوی من به من فرمود سید هاشم مگر بچه هایت به تو نگفتند که من ناراحتم قبر مرا تعمیر کن ؟

گفت : من با وحشت از خواب پریـدم رفتم والی شام را دیـدم جریان را گفتم والی نامه نوشت به سـلطان عبد الحمید ، سـلطان جواب نوشت برای والی که ما جراءت نمی کنیم اجازه نبش قبر بـدهیم به همین آقای سـید هاشم بگوئیـد خودش اگر جراءت می کند قبر را نبش کند و بشکافد پائین برود قبر را تعمیر کند

مـادست نمی زنیم سـید هـاشم چنـد تا از علمای شـیعه را دیـد ، اینها حرم را قُرُقْ کردنـد ، ضـریح را کنار گذاشـتند کلنگ به قبرزدند ، مقدار کمی که قبر را کندند آثار رطوبت پیدا شد ، پائین تر رفتند ، دیدند آب آمده در قبر بدن بی بی در کفن لای آب افتـاده ، سـید هـاشم رفت پـائین دسـتهایش را برد زیر بـدن این سه سـاله ، بـدن را بـا کفن از توی آبها آورد بیرون ، روی زانویش گذاشت ، آب قبر را کشیدند ، نزدیک ظهر شد ، بدن را گذاشتند در یک پارچه سفید نماز خواندند ، غذا خوردند ، دو مرتبه آمد بدن را گرفت روی دسـتش ، تا غروب اینها مشغول بودند ، تا سه روز قبر را تعمیر کردند ، و به جای آب گُلاب مصـرف می کردنـد ، و گِل درست می کردنـد و قبر را می ساختنـد ، جلوگیری از آن آبهـا شـد و قبر سـاخته شـد ، یک تکه پارچه دیگر سـیدهاشم از خودش آورد ، روی کفن انداخت ، بدن را برداشت ، در قبر گذارد . علمای شیعه می گویند در این چنـد روز همه گریه می کردنـد سـید هاشم هم همینطور ، اما روز سوم وقتی سـید هاشم بـدن را در قبر گـذاشت و آمـد بیرون دیگر داد می زد گفتم سید هـاشم چی شـده چرا فریـاد می زنی ؟ گفت به خـدا دیـدم آنچه شـنیده بودم ، این کلمه را بگویم امروز آتشت بزنم هِی داد می زد رفقا به خدا دیدم آنچه شنیده بودم . گفتیم سید هاشم چه

دیدی ؟ گفت به خدا وقتی این بدن را بردم در قبر دستم را از زیر بدن بیرون کشیدم یک مقدار گوشه کفن عقب رفت دیدم هنوز بدنش کبود و سیاه است ، هنوز جای آن تازیانه ها روی بدن این سه ساله باقی است . (۱۰) عمه جون بیابیین مهمون برامون آمده

یک سَرِ غرقه به خون تو غمسرامون اومده

بگو بچه ها دیگه گریه و زاری نکنین

از عزا بیرون بیان آخه بابامون اومده

مادر علی بیاد سراغ اکبر بگیره

اینکه توی طبقه از کربلامون اومده

نباید کسی دیگه تو این خرابه بمونه

اونکه ما رو ببره به خونهامون اومده

بگو بچه ها بیان پاها مونونشون بدیم

اونکه مرهم بزاره به زخم پامون اومده

عمه جون هرچی می خوای شکایت ازدشمنابکن

اونکه ویران کنه کاخ دشمنامون اومده

امشب از هر طرفی صدای یا حسین میاد

کربلائی که شده نوحه سرامون اومده

امام حسن(ع)

دانشمند توانا شهید حاج شیخ احمد کافی رضوان اللّه تعالی علیه فرمود یکی از منبری های مهم تهران مرحوم حاج شیخ علی اکبر ترک بود خیلی منبر خوبی بود او دو خوبی داشت یکی آدم رشید بود دوم آدم متدینی بود ، عالی بود ، حاج شیخ علی اکبر تبریزی آن سال که من نجف بودم ایام فاطمیّه عراق می آمد فاطمیه اول را کربلا منبر می رفت فاطمیه دوم نجف ، من از خودش شنیدم .

مرحوم حاج شیخ علی اکبر تبریزی می گفت : من جوان بودم تبریز منبر می رفتم ماه رمضان تا شب بیست و هفتم ماه رمضان

پیش نیآمد ما شبی نامی از آقا امام حسین ع ببریم غرضی هم نداشتم زمینه حرف جور نشد منبراست گفت همان شب بیست و

هفتم رفتم خانه خوابیدم در عالم رؤ یا مشرف شدم محضر مقدس بی بی فاطمه سلام اللّه علیها سلام کردم حضرت کِدرانه جوابم داد . گفتم بی بی جان من از آن نوکرهای بی ادب نیستم اسائه ادبی خیال نمی کنم از من سر زده باشد که از من کدر شده باشید . چرا این طور جواب مرا می دهید ؟

حضرت فرمود : حاج شیخ مگر حسن پسر من نیست ؟ فهمیدم کار از کجا آب خورده چرا یادی از حسنم نمی کنی ؟ حسنم غریب است حسنم مظلوم است . (۱۱) شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش

شدی بسان زمرد ز زهر کینه تنش

امام دوم و سبط رسول و پور بتول

که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

روا نبود که آبش بزهر آلایند

کسی که فاطمه دادی زجان خود لبنش

فلک بدست حسن داد تا که کاسه زهر

بریخته جگر پاره پاره در لنگش

چه حرفها که شنیدازربان دشمن و دوست

که سخت تر بدی از زخم نیزه بر بدنش

زبسکه جام بلانوش کرد و صبر نمود

فزون زجد و پدر بود گوئیا محنش

کمان جور کشیدند بر جنازه او

که پاره پاره زپیکان تیر شد کفنش

شفای حضرت زینب(س)

حضرت حجه الاسلام حاج شیخ محمد تقی صادق در تحقیقاتی که در مورد داستان ذیل کرده و برای مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی نوشته و فرستاده که ترجمه آن اینست . که معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام مؤ منین ازشیعه آل محمد علیهم السلام چنین می نویسد : و تقدیم می دارم بسوی تو کرامتی را که هیچ گونه شک و شبهه ای در او نباشد و

از علیا مکرمه حضرت زینب سلام اللّه علیها بانوی بانوان عالم و برگزیده امت است و آن قضیه اینست که : زنی به نام فوزیه زیدان از خاندان مردمی صالح و متقی و پرهیزکار در یکی از قراء روستاهای جبل عامل بنام جویه مبتلا به درد پای بی درمانی شد تا به جائی که به عنوان عمل جراحی متوسل به بیمارستانهای متعددی گردید ولی نتیجه این شد که سستی در رانها و ساق پای وی پدید آمد و هیچ قادر به حرکت نبود مگر اینکه نشسته و به کمک دو دست راه می رفت و روی همین اصل بیست و پنج سال تمام خانه نشین شد و به همان حال صبر می کرد و مدام با این حال می بود تا اینکه عاشورای آقا ابی عبداللّه الحسین ع فرا رسید ولی او دیگر از مرض به ستوه آمده بود و عنان صبر را از دست او گرفته ناچار برادران و خواهران خود را که از خوبان مؤ منین به شمار می روند خواست و از آنان تقاضا کرد که او را به حرم حضرت زینب علیهاالسلام در شام برده تا در اثر توسل به ذیل عنایت دختر کبرای علی ع شفا یافته و از گرفتاری مزبور بدر آید ولی برادران پیشنهاد وی را نپذیرفتند و گفتند که شرعا مستحسن نیست که تو را با این حال به شام ببریم واگر بناست حضرت تو را شفا دهد همینجا که در خانه ات قرار داری برای او امکان دارد .

فوزیه هرچه اصرار کرد بر اعتذار آنان می افزود ناچار وی خود را به خدا سپرده و صبر

بیشتری پیشه کرد تـا اینکه در یکی از روزهـای عاشورا در همسایگی مجلسـی عزائی جهت حضـرت سـید الشـهداء ع بر پا بود فوزیه به حال نشسـته و به کمک دو دست به خانه همسایه رفت ، از بیانات وعاظ استماع کرد و دعا کرد و توسل نمود و گریه زیادی کرد ، تا اینکه بعد از پایان عزاداری با همان حال به خانه بر می گردد . شب با حال گریه و توسل بعد از نماز می خوابد و نزدیک صـبح بیـدار می شود که نماز صـبح را بخوانـد می بیند هنوز فجر طالع نشده او به انتظار طلوع فجر می نشـیند در این اثنـاء متـوجه دسـتی می شود که بالاـی مـچ وی را گرفته و یـک کسـی به او می گویـد : قومی یـا فوزیه برخیز ای فوزیه . او با شنیـدن این سـخن و کمک آن دست فوری بر می خیزد و به دو قدمی خود می ایسـتد و از عقال و پای بندی که از او برداشـته شـده بی اندازه مسـرور و خوشـحال می شود . آن وقت نگاهی براست و چپ می کند احدی را نمی بیند سـپس رو می کند به مـادرش که در همـان اطـاق خوابیـده بود و بنا می کنـد به اللّه اکبر و لا اله الا اللّه گفتن وقتی که مادرش او را به آن حال دید مبهوت شـد سـپس از نزد مادرش بیرون دویـد و به خارج از خانه رفت و صـدای خود را به اللّه اکبر و لا اله الا اللّه بلند کرد تا اینکه برادرانش با صدای خواهر بسوی او می آیند وقتی آنان

او را به آن حال غیر مترقبه دیدند صدا به صلوات بلند کردند آنگاه همسایگان خبردار می شوند و آنها نیز صلوات و تهلیل و تکبیر بر زبان جاری می کنند این خبر کم کم به تمام شهر رسید و سایر بلاد و قراء مجاور نیز خبر دار می شوند و مردم از هر جانب برای دیدن واقعه می آیند و تبرک می جویند و خانه آنها مرکز رفت و آمد مردم دور و نزدیک می شود پس سلام و درود بی پایان بر تربت پاک مکتب وحی حضرت زینب سلام اللّه علیها باد . (۱۲) به اهل ذکر بگو مجلس دعا اینجاست

سعادت ار طلبی راه و راهنما اینجاست

بدست غیب زده پرچم سیه بربام

عزا وماتم سلطان کربلا اینجاست

به دردمند ومریض و زپا فتاده بگو

کسی که درد ترا می کند دوا اینجاست

ستاده صاحب بزم عزادراین مجلس

نظاره گر ، به رخ یک یک شما اینجاست

به چشم دل اگر ای دوست نظاره کنید

ستاده فاطمه با جامه سیاه اینجاست

به سوی غیر مکن رو برای حاجت خود

بیا به بزم محبت که آشنا اینجاست

یهودیان مسلمان شدند

در یکی از روزنامه های کثیر الانتشار ایران اطلاعات ص ۱۰ ، دی ماه شماره ۱۱۲۷۹ ۱۳۴۲ مسلمان شدن یک خانواده یهودی را اعلام کرد که عده زیادی زن و مرد در حیاط مسجد صدر الامور آبادان جمع شده بودند و درباره افراد یک خانواده یهودی که بدین اسلام مشرف شده و برای اداء نماز بمسجد آمده بودند گفتگو میکردند ، وقتی افراد این خانواده نماز گزاردند و از مسجد خارج شدند از آنها در مورد علّت و کیفیت تشرف بدین اسلام سؤ ال شد و یکی

از آنها که معلوم بود بزرگ خانواده است گفت من و همسرم که دارای دو فرزند هستیم قبل از آنکه بدین مبین اسلام مشرف شویم در بغداد سکونت داشتیم وقتی کاخ ریاست جمهوری عراق بمباران گردید و حکومت نظامی اعلام شد از شدت ترس مغازه طلافروشی خود را که از مغازه های معتبر بغداد بود بستم و تعطیل و بامید خدا رها کردم و بخانه پناه بردم ولی دو روز بعد بمغازه رفتم متوجه شدم از طلاآلات و نقدینه ام اثری نیست .

چند روزی من و همسرم و فرزندانم در ناراحتی و اندوه بسر می بردیم یکشب که از فرط ناراحتی گریه زیادی کردم و با چشمهای اشک آلود خوابیدم در عالم رؤ یا بخاطرم آمد که بزیارت مرقد مطهر امام حسین ع بروم طلاآلات و نقدینه ام را بدست خواهم آورد پس از آنکه از خواب بیدار شدم جریان را با همسرم در میان گذاشتم و فردای آن روزبار سفر بستم و عازم کربلا شدیم و بزیارت مرقد مطهر حضرت امام حسین ع نائل آمدیم سپس با اتومبیل بنجف اشرف مشرف شدیم و ضمن اقامت در آن شهر بسراغ یکی از دوستان قدیمی خود که از زرگرهای معروف نجف است رفتیم و ساعتی در مغازه او نشستیم اما موقعیکه قصد داشتم با او خدا حافظی کنم و ازمغازه بیرون آیم زن و مرد شیک پوشی وارد مغازه شدند و از دوستم خواستند تا مقداری جواهرات و طلاجات آنان را خریداری کند چون دوستم قصد خرید نداشت من با آنان وارد معامله شدم ولی وقتی طلاجات مذکور را که در یک جعبه بزرگ قرار داشت

بدقت نگاه کردم متوجه شدم طلاجاتی است که از مغازه ام به سرقت برده اند بلافاصله جعبه را برداشتم و از مغازه بیرون رفتم تا پلیس راخبر کنم ولی آن دو نفر قبل از آنکه بدام ماءمورین بیافتند فرار را بر قرار ترجیح دادند و متواری شدند باین ترتیب همانطور که در خواب بذهنم خطور کرده بود جواهر وطلاجات مسروقه را پیداکردم . من و فرزندانم و همسرم بدین مقدس اسلام مشرف شدیم این مرد اضافه کرد قبلا نامم سالم الیا هو بود و همسرم هیلانام نام داشت ولی حالا نام من محمد و همسرم زهرا می باشد . (۱۳) ای عزیز فاطمه ای زاده شیر خدا

کن روا حاجات ما

ازره لطف و کرم حاجات ما راکن روا

کن رواحاجات ما

ماعزاداران اصحاب و جوانان توایم

از محبان توایم

حسرودنیا و دین مادیده گریان توایم

از محبان توایم

تو امام و رهبری ای پیشوا و رهنما

کن رواحاجات ما

شفای ضعف چشم

آقای حاج میرزا مهدی بروجردی نزیل قم که از علماء و بزرگان حوزه علمیه و صاحب تاءلیفات عدیده است من جمله اسلام و مستمندان که در آن نوشته است ، در سن بیست سالگی در اثر ضعف چشم محتاج بعینک شدم و بالنتیجه لازم دانستم که برای علاج آن اقدام عاجلی بعمل آورم برای این منظور باطباء مخصوص چشم مراجعه کردم ولی بعد از مداوای زیاد نتیجه مثبت بدست نیامد و برای خواندن خطوط و دیدن افراد نیازمند بعینك بودم ، تا اینکه سالی بعد از مراجعت از مکه از طرف کویت بکاظمین مشرف شدم ، نزدیك اربعین که شب زیارتی قبر امام حسین ع است باید در چنین شبی درك فیض کرد ،

مردم از اطراف بکربلا میرفتنـد تا فیوضات آن شب و عنایات و الطاف الهی در حرم امام حسـین ع بهره مند باشـند منهم بهمین منظور عازم شدم که تا بتوانم بلکه شفای ضعف چشم خودم را در کنار آن مرقد مطهر از خدای متعال بخواهم و باتوسل بذیل عنـایت آقا سـید الشـهداء ابا عبـداللّه الحسـین ع خـدا حاجتم را برآورد ، عصـر روز نوزدهم صـفر بود به عزم کربلا کاظمین را ترک گفتم . وسـیله ما باقطار راه آهن بود معلوم است که قطار برای پیاده و سوار کردن مسافرین ایسـتگاههای متعدد دارد ، از آنجـائیکه شب اربعین بود . جمعیت زیادی که ازدهات مجاور می آمدنـد در ایسـتگاهها برای سوارشـدن بقطار ایسـتاده بودند بهرحال جمعیت زیادی داخل قطار را پرکرده تا بحدیکه در داخل کوپه های مسافربری جانبود و مادر کوپه ای بودیم که محل بارچهار پایان بود و صـندلی هم نـداشت و مردم اکثرا سـراپا ایسـتاده بودنـد در راهرو و کوپه ها هیچ جای اضافی نبود در عین حال باز در هر ایسـتگاه بر جمعیت و تزاحم افزوده میشد خصوصا در یکی از ایسـتگاه ها بعضـی از اعراب بَدَوی و کثیف باپای برهنه و گـل آلود سوار شدنـد و بعضـی ها را در داخل کوپه ای که ما بودیم جا کردنـد البته وضع لباس و انـدام آنها نحوه ای بود که من واقعا متنفر بودم و با خود میگفتم که اینها کی هستند و باپاهای گل آلود میخواهند بکجا بروند ؟ !

با این وضع چه زیارتی ؟ آیا اینها از زوار محسوبند ؟ ! در این فکر بودم که ناگاه بفکرم رسید که

لباس و صورت و تجملات ظاهری نشانه آدمیت نیست ،

تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

از کجا که اینها زائر واقعی امام حسین ع نباشند چه بسا مردمی بزیارت می روند که صاحب تجملند ولی در اثر خبث باطنی زائر نیستند پس اینها راسبک نشمار شاید تقربشان نزد حق زیادتر باشد ، و دمی از این اندیشه آرام گرفتم بعد بیاد این افتادم که من در سن بیست سالگی و گل جوانی بضعف چشم گرفتار شدم . خدایا می شود بر من توجهی کنی و در اثر توکل بامام حسین ع سلامت چشم را بمن باز دهی آیا توسل من امشب نتیجه دارد ؟ آیا امام حسین ع به من عنایتی می فرماید ؟ آیا خدا امشب حاجتم را بر می آورد اجابت دعا که در تحت قبه و بارگاه حضرت امام حسین ع از وعده های حق است ، ناگاه بخود گفتم بزیارت میروم که عرض حاجت کنم وه چه مقام بزرگی وه چه حاجت کوچکی مقام رفیع و بلند اباعبدالله جانباز زکوی حق کجا شفای ضعف چشم ، چه انتظار و خواسته کوچکی برای نیل به این حاجت می توانم بخواست خدااز زوار حضرتش استفاده کنم در این حال باقلبی دور از شائبه باصفای باطنی و معنوی باتوجه بمقام زائرین آن حضرت چشمم بر خورد به پای یکی از مسافرین کربلا که پایش گل آلود بوده آهسته دست بردم و به مقدار عدسی از گل خشکیده پای او را برداشتم و در دست سرمه کردم و با دست چپ عینک از چشم برداشتم و بادست راست آن خاک را

بچشم مالیـدم ، مالیـدن همان شـد خوب شدن و رفع ضـعف چشم هم همان دیگر نیازی به عینک پیدانکردم اللهم ارزقنا زیاره قبره و شفاعه جده آمین رب العالمین . (۱۴) من ذاکر و مداح و ثناخوان حسینم

من خاک کف پای غلامان حسینم

یک دست کتاب اللّه و یک دست به عترت

در محفل پر فیض محبّان حسینم

این فخر مرا بس که در این ره اعظم

یک عمر سر سفره احسان حسینم

با آب ولایش بسرشتند گلم را

زین روست که در خط عزیزان حسینم

در سفره من هر شبه نان و نمک اوست

عمریست نمک خوار نمکدان حسینم

ماءیوس از معالجه

دانشـمند محترم حضرت حجه الاسلام حاج آقای لنگرودی فرمود : یکی از مطالبی که از مسموعات حقیر است و قطعا واقعیت دارد اینست که در حدود ده سال قبل شخصـی ثقه و راستگو که معروف به سردار بود و حدود صدسال از عمرش میگذشت و فعلاـ برحمت ایزدی پیوسـته خـدای رحمتش کنـد برای بنـده نقـل میکرد : روزی دخـترم مرض سـختی گرفت بطـوریکه تمـام دکترهای حاذق تهران از معالجه اش ماءیوس شدنـد و از دادن نسـخه خودداری کردنـد ولی در اثر شدت علاقه نتوانسـتم از او دل برگیرم و از طرفی چـون محبت محمـد و آل محمـد ص در سـرشت و نهـادم بود روزی بـاقلبی شکسـته و پریشـان دراطـاق خلوتی نشسـتم و یک استکان بدست گرفته و یک یک از مصائب حضرت سید الشهداء اباعبداللّه الحسین ع را بیاد می آوردم متاءثر شـده و در حـال تـاءثر گاهی بیاد علی اکبر و ناکامی او و گاهی بیاد علی اصـغر و تشـنه کامی او و گاهی بیاد حضـرت زینب و پریشانی او و گاهی

بیاد ابوالفضل و ناامیدی او و . . . . تا اینکه اشکم سیل آسا جاری گردید ، موقع را مغتنم شمرده استکان را زیر دیده گانم قرار دادم و اشکها را در استکان جمع نمودم ، بعد از این عمل ببالبین دختر مریضم آمده و با قاشق کوچکی از همان اشک چشم که در راه مصائب حضرت امام حسین ع ریخته بودم در دهان مریضه ریختم طولی نکشید که دوچشم باز کرده و بمن سلام کرد ، پرسیدم حالت چطور است ؟ گفت قلبم روشن شده از آن روز به بعد بحمد اللّه کم کم کسالت او مرتفع گردید و شفای کامل نصیبش شد منهم شکرانه چنین موهبتی را بجای آورده و از نگرانی واندوه نجات یافتم . (۱۵) ای که بر درد دل عاشق بیچاره دوائی

پسر فاطمه و سبط رسول دوسرائی

نور چشمان علی ونبی و حضرت خاتم

کشتی راه نجات تو و مصباح هدائی

فخر دین ، نور مبین ، شافع امت ، یم رحمت

به حیات وبه ممات و به صراط و به جزائی

نَبی ات خواند حسین از من و من هم زحسینم

جان پیغمبر و قلب علی و خون خدائی

ای امید دل غمدیده عشاق جگر خون

چه شود گر نظر لطف سوی مابنمائی

خاتون دو سرا

مرحوم فیض الاسلام از علماء وارسته و سید بزرگواری است که تاءلیفات بسیاری دارد منجمله کتابهای معروف وی ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن عظیم و ترجمه و شرح نهج البلاغه و ترجمه و شرح صحیفه کامله سجّادیه و ترجمه خاتون دو سرا میباشد ، این بزرگوار در تاریخ شب یکشنبه بیست و پنجم ماه صفر هزار وسیصد و نود و پنج هجری قمری

کتاب ترجمه خاتون دو سرا را تمام کرده و در مقدمه نوشته بیش از دوازده سال پیش به درد شکم گرفتار شدم و مُعالَجه اَطِبّاء سودی نبخشید برای استشفاء به اتفاق و همراهی اهل بیت و خانواده به کربلاء مُعَلّی مشرف شدیم ، در آنجا هم سخت مُبتلی گشتم ، روزی دوستی از زائرین در نجف اشرف ، من و گروهی را به منزلش دعوت نمود با اینکه رنجور بوده رفتم ، در بین گفتگوی گوناگون یکی از عُلماء رحمه اللّه علیه که در آن مجلس بوده فرمود : پدرم میگفت : هرگاه حاجت و خواسته ای داری خدای تعالی را سه بار بنام علیا حضرت زینت کبری سلام اللّه علیها بخوان بی شک و دو دلی ، خدای عزّوجل خواسته ات را روا میسازد از این رو منهم چنین کرده و شِفاء و بهبودی بیماریم را از خدای تعالی خواستم ، و علاوه بر آن نذر نموده و با پروردگارم عهد و پیمان بسته که اگر از این بیماری بهبودی یافته کتابی در احوال سیده معظمه صلوات اللّه علیها بنویسم تا همگان از آن بهرمند گردند ، حمد و سپاس خدای جل شاءنه را که پس از زمان کوتاهی شِفا یافتم .

از بسیاری اشتغال و کارها و نوشتن و چاپ و نشر کتاب ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن عظیم به نذر خود وفاء ننمودم تا اینکه چند روز پیش یکی از دخترانم مرا آگاه ساخت که به نذر وفا ننموده من هم از خدای عَزَّاسمهُ توفیق و کمک خواسته بنوشتن آن شروع نمودم و آن را کتاب ترجمه خاتون دو سرا سیّدتنا المعصومه زینب

الکبری ارواحنا لتراب اقدامها الفداء نامیدم . (۱۶) کیست زینب ، واله و شیدای حق

همچو مادر عصمت کبرای حق

کیست زینب ، بنت زهرای بتول

دخت حیدر ، پاره قلب رسول

کیست زینب ، زاده بیت الحرام

حورزمزم ، دختر رکن و مقام

کیست زینب ، مظهر صبر خدا

بر زمین و آسمان فرمانروا

تاج فخر دانش و عقل و ادب

زان عقیله داده شد او را لقب

درمان مرض

از حارث بن مغیره بصری روایت شده که گفت : من به آقا امام صادق ع عرض کردم من مردی هستم که به علل مزاجی به بیماری بسیاری مبتلا هستم ، دوائی هم نبوده که استعمال نکرده باشم ، ولی هیچ سودی از تمام آن دواها نبرده ام . حضرت فرمود کجائی تو ؟ چرا از تربت و خاک قبر آقا سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع غافلی ، زیرا در آن شفاء هر درد و ایمن از خوف و ترس است ، پس هر وقت آن را بدست آوردی و خواستی تناول کنی این کلمات را بگو :

اَللّهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ هذِهِ الطّینَهِ وَ بِحَقِّ الْمَلَکِ الَّذی اَخَذَها وَ بِحَقِّ النَّبِیِّ الَّذی قَبَضَها وَ بِحَقِّ الْوَصِیِّ الَّذی حَلَّ فی ها صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ وَافْعَلْ بی کَذا وَ کَذا .

یعنی خداوندا از تو سئوال می کنم و می خواهم به حق این خاک و به حق فرشته ای که آن را برداشته و به حق پیغمبری که آن را قبض کرده و گرفته و بحق وصیّی که در آن خاک واقع گردیده درود بفرست بر محمد و اهل بیت او و عنایت فرما به من اینطور و این چنین یعنی حاجت مرا

بر آور .

راوی گفت : آنگاه حضرت فرمودند فرشته ای که آن خاک را قبض کرده جبرئیل ع است و به حضرت رسول ص نشان داد و عرض کرد این خاک قبر فرزند تو حسین ع است که امت تو پس از تو او را شهید کنند و آن پیغمبر که آن خاک را قبض کرد حضرت محمد ص است و امّا وصیّی که در آن خاک دفن می گردد ، حضرت ابا عبداللّه الحسین ع است و شهیدان در رکاب اویند .

راوی گوید : عرض کردم فدایت شوم معنی شفاء خاک او را برای هر دردی دانستم پس چگونه موجب ایمنی از هر خوف و ترسی خواهد بود ؟ حضرت فرمودند : هرگاه از سلطان یا غیر آن بترسی ، از خانه خود بیرون نیا مگر آنکه مقداری از خاک قبر حضرت ابا عبداللّه الحسین ع همراه تو باشد و بگو :

((اَللّهُمَّ اِنّی اَخَذْتُهُ مِنْ قَبرِ وَلِیِّکَ وَابْنِ وَلِیِّکَ فَاجْعَلْهُ لی اَمْنا وَ حِرْزا لِما اَخافُ وَ ما لااَخافُ فَاِنَّهُ قَدْ یَرِدُ ما لایَخافُ)) .

یعنی خداوندا این خاک را از قبر مطهّر ولیّ و دوست تو و پسر دوست تو برداشتم پس قرار ده آن را برای من موجب ایمنی و حفظ من از آنچه می ترسم و آنچه را که جهت عدم توجه نمی ترسم زیرا گاهی بر آدمی وارد می گردد آنچه که نمی ترسد .

حارث بن مغیره گوید : همانطور که حضرت فرمان داده بود از آن خاک گرفتم و آنچه فرموده بود گفتم ، بدنم سالم وموجب ایمنی از آنچه می ترسیدم و توجه نداشتم ونمی ترسیدم گردید همچنانکه خود

حضـرت فرموده بود و با عملی نمودن این دسـتور بحمد اللّه مکروه ناپسـندی ندیدم و از چیزی نترسـیدم . (۱۷) خوشا سعادت آن کس که درکنارتوباشد حسین جان

بهشت کی طلبد آنکه در جوارتوباشد حسین جان

مدار عالم امکان قرار هر دل تاریک

شفای مرضم تربت مزار تو باشد حسین جان

لسان ناطق حق پرده دار غیب شهودی

بله سزد که بهای تو کردگار تو باشد حسین جان

حسین جان نظر به روی سیاهم کن و ببارگناهم

بوقت مرگ دو چشمم درانتظارتوباشد حسین

جان

استجابت دعا در حائر

در مزار بحار از کامل الزیاره از ابی هاشم جعفری روایت شده که وارد شدم بر حضـرت هادی ع در حالی که آن بزرگوار تب دار و علیـل بود . فرمود یـا اباهاشم بفرست مردی از دوسـتان ما را که برود به حائر آقا ابی عبـداللّه الحسـین ع و دعا کنـد برای شفـای من ، گفت : حسب الامـر از خـدمت حضـرت مرخص شـدم و در بین راه بـا علی بن هلاـل برخـورد کردم ، گفته هـای حضـرت را به او گفتم و از او التماس کردم که به حائر آقا سید الشهداء ع برود گفت سمعا و طاعه ، چشم آقاجان ولی من می گویم که حضرت هادی ع از حائر آقا امام حسین ع افضل تر است بنابراین از او جدا شدم و برگشتم خدمت آقا امام هادی ع و ماجرا را برای حضـرت عرض کردم و گفتم که علی بن هلال همچنین گفت : حضـرت هادی از حائر افضل تر است . حضرت فرمود : به او بگو که پیغمبر ص از خانه کعبه و از حجر الاسود بهتر بود اما در عین حال دور خانه

کعبه طواف می کرد و استلام حجر می نمود . بدانکه برای خدا بقعه هائیست که خدا دوست دارد در آن بقعه ها دعا شود و اجابت فرماید و حائر آقا ابی عبداللّه الحسین ع از آن بقعه هائیست که دعا مستجاب می شود . (۱۸) گفت ای حبیب دادگر ای کردگار من

امروز بود در همه عمر انتظار من

این خنجر کشیده و این حنجر حسین

سر و جان برای تست نیاید بکار من

گو تارهای طره اکبر بباد رو

تا یاد تست مونس شبهای نار من

عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان

این نقد جان بدست سر نیزه دار من

در گلشن جنان بخلیل ای صبا بگو

بگذر بکربلا و ببین لاله زار من

هدیه حضرت رضا(ع)

و در کتاب مفاتیح الجنان به سند معتبر روایت شده که شخصی گفت حضرت امام رضا ع برای من از خراسان بسته متاعی فرستاد چون بسته را باز کردم دیدم در میان آن خاکی بود ، از آن مردی که بسته را آورده بود پرسیدم که این خاک چیست ؟ گفت : خاک قبر حائر امام حسین ع است ، تا به حال نشده که حضرت چیزی برای کسی بفرستد و در میان آن جامه و لباسها یک مقدار تربت حائر حسینی ع نگذارد و می فرماید این تربت امان است از بلاها باذن و مشیت خداوند متعال . (۱۹) ما را بود به خانه دل آروزی تو

از خاک کربلای تو جوئیم بوی تو

بوئیم خاک کوی تو ای شاه کربلا

گیریم شمه ای ز گلستان کوی تو

قبر تو در دلی است که با مهرت آشناست

آن دل که هست روی امیدش بسوی تو

بی گوهر ولای تو کس را چه آبرو

کز

مخزن ولاست ، دُرّ آبروی تو

نام تو بر کتیبه آفاق نقش بست

با خامه جلال زخون گلوی تو

شفای مرض

حضرت حجه الاسلام والمسلمین حاج آقای تاج لنگرودی در کتاب شریفش می نویسد در مجلسی که بعنوان عزاداری مولی الکونین امام حسین ع برپا می شد یکی از خدمتگذاران آن مجلس را بنام آقای عباس جمالی که ضعف و زردی صورت نمایان گر ناراحتی درون بود می دیدم و گاهی آن بنده خدا از مرضش که هنوز اطباء تشخیص نداده بودند نزد من درد دل می کرد و التماس دعا داشت و خیلی توسل می جست تا اینکه بعد از مدتی وضع مزاج و روحیه او عوض شده ، در خود احساس بهبودی می کرد و رفته رفته از حالت اولی درآمد و سلامتی کامل را دریافت و کیفیت بهبودی را از او پرسیدم ، در جواب گفت که شدت مرض مرا بستوه آورده بود و ناراحتی من هر روزه بیشتر می شد و چاره ای جز توجه به حضرت حق ندیدم و پیوسته متوسل بودم تا اینکه شبی در عالم رؤ یا دیدم که در منزل قدیمی خودم روی پله اش نشسته ام بر وضع ناگوارم می نالم و به ائمه اطهار گله می کنم که این همه توسلات چرا تا حال نتیجه نداد مخصوصا بر امام حسین ع تکیه می کردم واشک می ریختم ، در چنین حالی ناگهان دیدم مولی الکونین امام حسین ع از درخانه وارد شد به محض آنکه چشمم به حضرتش افتاد گفتم آقا ترا بحق برادرت ابوالفضل قسم می دهم درباره من توجهی فرمائید و شفای مرا از خدا بخواهید آقا

فرمودنـد : عباس خـدا ترا شـفا داد ، اما ختم انعامی را که نـذر کرده بودی فراموش نکن از خواب برخاسـتم بیادم آمـد که من چنین نـذری کرده بودم به همین منظور از هیئت هـای مـذهبی دعوت کردم و در منزل خودم از آنان پـذیرائی و ختم انعام طبق دسـتور برگزار گردید بالنتیجه از الطاف الهی بهرمنده گردیده و سلامتی کامل را دریافتم . (۲۰) روز و شب چشم و دلم سوی حسین است ، حسین

کعبه و مسجد من کوی حسین است حسین

جلوات رخ خورشید سماء و مه نو

ذّره از رخ نیکوی حسین است حسین

گر در آئینه ارکان عوالم نگری

اندر آئینه عیان روی حسین است حسین

آنکه ره از همه مشتاق زده روز الست

بخدا طاق دو ابروی حسین است ، حسین

جاودانست اگر گلشن فردوس برین

اثر نکهت گیسوی حسین است حسین

آن قیامت که شود روز قیامت بر پا

از قد و قامت دلجوی حسین است حسین

شفای افلیج

در ایران گه گاهی شبیه صـحنه کربلا را در حسـینیه ها یا کنار خیابانها یا در صـحرا درست می کننـد مثلا چنـد نخل و خیمه و اسب و وسائل جنگ افزار قدیمی مثل شمشـیر و نیز . . . درست کرده و صـحنه کربلا را در این محلها پیاده نموده که هر بیننده ای که می بیند به یاد واقعه اسـفبار و غم انگیز کربلا و مصائب وارده بر اهلبیت عصـمت و طهارت علیهم السـلام بیفتند و رقّت قلب نمایند و ناراحت و متاءثر و گریان شوند و حالی درشان پیدا شود .

من با خود بارها شنیده و دیده ام که در اینچنین تعزیه ها و شبیه خوانیها ، بسیاری از مردم

غم دیده حوائج مشروعه خود را گرفته ، اگر مریض بوده شفا پیدا کرده و اگر مریضی داشته سلامتی او را بازگرفته و اگر گرفتاری داشته رفع گرفتاری شده و اگر حوائجی داشته . . . گرفته است بله کسی که با نیت پاک و خالص در خانه اهلبیت عصمت و طهارت علیهم السلام علی الخصوص آقا سیدالشهداءع برود ، بدون هیچ بروبرگرد مطلب و مهم خود را خواهد گرفت .

یکی از کسانیکه با نیت خالص و پاک در خانه سیدالشهداءع رفته ، پدر و مادر یک بچه فلج مادرزادی است که در شهمیرزاد شفای فرزند شش ساله خود را از آقا اباعبداللّه الحسین ع گرفته اند .

خبرنگار کیهان نقل میکرد : یک کودک بنام محسن منصوری که فلج مادرزادی بود در شهمیرزاد شفا یافت ، پدر مادر محسن بچه شش ساله خودشان را در مراسم تعزیه شب عاشورا مدت سه شبانه روز به نخل محل اسرای کربلا بستند ، هنگامیکه مردم عزادار شهمیرزاد در مصیبت سالار شهیدان آقا اباعبداللّه الحسین ع به سر و سینه خود میزدند حالی پیدا کرده و شفا یافت .

دل واله نهضت حسین است

جان محو حقیقت حسین است

دلهای همه خداپرستان

کانون محبت حسین است

شد کشته که عدل و دین نمیرد

این سرّ شهادت حسین است

فتح هدف از شکست خودیافت

این اصل سیاست حسین است

بر پاست ز وی اصول اسلام

دین زنده به همت حسین است

ارمنی متوسل به ابوالفضل(ع)

ثقه الاسلام آقای شیخ رضای فاضل که یکی از ثقات اهل منبر و نزیل تهران است در جمعی که متعلق به آقایان اهل منبر بود می گفت : روزی در یکی ازخیابان هاشمی که ارامنه مسکن دارند میگذشتم در

این حال زنی لچک به سر روسری که در درب خانه خود ایستاده بود بر من سلام کرد و بدنبال آن گفت آقا شما روضه می خوانید ؟ گفتم بله گفت بفرمائید ، من بدرون خانه رفتم او مرا باطاقی راهنمائی کرد و صندلی گذاشت و اظهار داشت که متوسل به حضرت ابوالفضل ع شوید . روضه را خواندم هنگام خدا حافظی برای چهار روز متوالیا دعوتم کرد و در تمام روزها متوسل بحضرت ابوالفضل ع بود روز پنجم پاکتی بعنوان حق القدم بما داد وقتی که بخانه آمدم و محتوی پاکت را شمردم جمعا چهار صدوهشتاد وشش ریال بود . از اینکه او چهار صدوپنچاه و یا پانصد ریال نداده بود تعجب کردم فکر می کردم این پول خورد چرا ؟

روزی دیگر از همانجا گذشتم همان زن را در همانجا ایستاده دیدم می خواستم از چگونگی آن پول بپرسم اما در عین حال انفعال مانع من بود ولی او از روحیه ام متوجه شد که با او حرفی دارم نزدیک آمد بعد از سلام گفت آقا پول شما کم بود ؟ گفتم نه ولی از شما می خواستم بپرسم چرا چهارصد و هشاد و شش ریال دادید و چهار صدو پنجاه یا پانصد ریال ندادید ، گفت ما ارمنی هستیم شوهرم کاسب است برای اینکه شکستی بکار ما وارد نیاید به حضرت ابوالفضل ع متوسل شدیم و در منفعت کسب و کار با او شرکت داریم و هر سالی یک مرتبه حساب میکنیم آنچه سهمیه حضرت ابوالفضل ع شده برای او پنج روز روضه خوانی می کنیم حساب امسال حضرت ابوالفضل ع همان بود

که تقدیم شد . (۲۱) ای حرمت قبله حاجات ما

یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی

دست علی ماه بنی هاشمی

همقدم قافله سالار عشق

ساقی عشاق و علمدار عشق

سرور وسالار سپاه حسین

داده سرودست براه حسین

غم امام واخ و ابن امام

حضرت عباس ع

ای علم کفر نگون ساخته ای

پرچم اسلام برافراخته ای

مکتب تو مکتب عشق و وفاست

درس الفبای تو صدق و صفاست

شمع شده آب شده سوخته

روح ادب را ادب آموخته

شفای زن فرانسوی

یکی از دوستان که خود اهـل منبر و فنّ خطـابه و گوینـدگی از مشـاهیر است و مکرّر به شـام و زیـارت قبر حضـرت رقیه بنت الحسین علیهماالسلام رفته ، روزی بر روی منبر نقـل می کرد ، در حرم حضـرت رقیه علیهاالسـلام زن فرانسـوی را دیدنـد که دوقـالیچه گرانقـدر و گرانقیمت بعنـوان هـدیه به آسـتانه مقـدسه آورده است مردم که میدانسـتند او فرانسوی و مسـیحی اسـت ازدیـدن این عمل در تعجب شدنـد که چه باعث شـده یک زن نامسـلمان به اینجا آمـده و هدیه قیمتی آورده است چنین موقع است که حس کنجکاوی در افراد تحریک میشود روی همین اصل از او علت راپرسیدند او در جواب گفت به همان نحوه ای

که میدانید من مسلمان نیستم ولی وقتی که از فرانسه به عنوان ماءموریت به اینجا آمده بودم در منزلی که مجاور این آستانه بود مسکن کردم ، اول شبی که می خواستم استراحت کنم ، صدای گریه شنیدم چون آن صداها ادامه داشت و قطع نمی شد پرسیدم این گریه و صدا از کجاست ؟ در جواب گفتنداین گریه ها از جوار قبر دختری است که در این نزدیکی مدفون است من خیال می کردم

که آن دختر امروز مرده و امشب دفن شـده است که پـدر و مـادر و سـایر بازمانـدگان نوحه سـرائی می کننـد ولی گفتنـد الآن متجـاوز از هزار سـال است از مرگ و دفن او می گـذرد بر شـگفتی من افزوده شـد که چرا مردم بعـد از صـدها سـال اینگـونه ارادت به خرج میدهنـد بعد معلوم شد این دختر با دختران عادی فرق دارد او دختر امام است که پدرش را مخالفین و دشـمنان کشـته انـد و فرزنـدانش را به اینجا که پایتخت یزید بوده به اسـیری آورده اند و این دختر در همینجا از فراق پدر جان سپرده و مـدفون گشـته است . بعد از این ماجرا روی به این جا آوردم دیدم مردم از هر سو عاشـقانه می آیند و نذرها میکنند و هدیه ها می آورنـد و متوسل می شونـد محبت او چنان در دلم جا گرفته که علاقه زیادی بوی پیـداکردم ، پس از مدتی بعنوانی زایمان مرابه بیمارسـتان و زایشـگاه بردنـد پس ازمعـاینه بمن گفتنـد کودک شـما غیر طبیعی بـدنیا می آیـد و ماناچار به عمل جراحی هستیم من همین که نام عمل جراحی را شـنیدم دانسـتم که در دهان مرگ قرارگرفته ام خـدایا چه کنم خـدایا ناراحتم گرفتارم چه کنم ؟ چاره چیست ؟ چاره ای جز توسل نـدارم باید متوسل شوم به ناچار دسـتم را بسوی این دختر دراز کرده گفتم خدایا بحق این دختری که در اسارت کتک و تازیانه خورده است و به حق پدرش که امام برحق و نماینده رسولت بوده است و او را ازطریق ظلم کشته اند قسم می دهم مرا از این ورطه

هلاکت نجات بده آنگاه خود این دختر رامخاطب قرارداده و گفتم اگر من از این ورطه هلاکت نجات یابم دو قالیچه قیمتی به آستانه ات هدیه می کنم خدا شاهد است پس از نذر کردن و متوسل شدن طولی نکشید بر خلاف انتظاراطباء و متصدیان زایمان ، ناگهان فرزندم بطوری طبیعی متولد شد واز هلاکت نجات یافتم من هم به عهد و نذرم وفاکردم و قالیچه ها را تقدیم میکنم . (۲۲) ای آه جگر سوز سوی شام گذر کن

بر تربت آن دختر دُردانه نظر کن

کن پرسش احوال دل غمزده اش را

جویای اسارت شو و آن شام غم افزا

از دختر ارزنده سالار شهیدان

کن پرسش احوال دل زینب نالان

دیدی اگر آن چهره زیبا شده نیلی

نفرین بنما آنکه برویش زده سیلی

از آتش تب سرخ شده گونه زودش

در خواب پدر دیده و افزون شده دردش

چون مرغک بشکسته پرافتاده پریشان

در کنج قفس از ستم فرقه عدوان

از خار مغیلان به دوپا آبله دارد

آزاد بود یا که به پا سلسله دارد

گوید که ز داغ پدر آخر جگرم سوخت

از آتش بیداد گران بال و پرم سوخت .

ناراحتی حنجره

مرحوم حاج میرزا علی محدث زاده فرزند مرحوم محدث عالیمقام حاج شیخ عباس قمی رضوان اللّه تعالی علیهما از وعاظ و خطباء مشهور تهران بود می فرمود : من سالی به بیماری و ناراحتی حنجره و گرفتگی صدا مبتلا شده بودم تاجائیکه منبر رفتن

و سخنرانی کردن برایم ممکن نبود مسلّم هر مریض در چنین موقعی در فکر معالجه می شود من نیز با در نظر گرفتن طبیبی متخصّص و باتجربه باو مراجعه کردم پس از معاینه معلوم شد بیماری آنقدر شدید است که بعضی

از تارهای صوتی از کار افتاده و فلج شده و اگر لاعلاج نباشد صعب العلاج است طبیب معالج در ضمن نسخه ای که نوشتند دستور استراحت دادند که تا چند ماه از منبر رفتن خود داری کنم و حتی با کسی حرف نزنم و اگر چیزی بخواهم و یا مطلبی را از زن و بچه ام انتظار داشته باشم آنها را بنویسم تا در نتیجه استراحت مداوم و استعمال دارو شاید سلامتی از دست رفته مجدّد به من برگردد . البته صبر در مقابل چنین بیماری و حرف نزدن با مردم حتی با زن و بچّه خیلی سخت و طاقت فرساست زیرا انسان از همه بیشتر احتیاج به گفت و شنود دارد چطور می شود تا چند ماه هیچ نگویم و حرفی نزنم و پیوسته در استراحت باشم آنهم معلوم نیست که نتیجه چه باشد بر همه روشن است که باپیش آمد چنین بیماری خطرناکی چه حال اضطرار به بیمار دست میدهد این اضطرار و ناراحتی شدید است که آدمی را به یاد یک قدرت فوق العاده می اندازد این حالت پریشانی است که انسان امیدش ازتمام چاره های بشری قطع شده و بیاد مقربان درگاه الهی می افتد تا بوسیله آنها به درگاه خداوند متعال عرض حاجت کرده واز دریای بی پایان لطف خداوند بهره ای بگیرد منهم با چنین پیش آمد چاره ای جز توسّل به ذیل عنایت حضرت آقا ابی عبداللّه الحسین ع نداشتم روزی بعد از نماز ظهر و عصر حال توسّل بدست آمد و خیلی اشک ریختم و سالار شهیدان حضرت سید الشهداء ع را که به آن وجود مقدّس

متوسّل بودم مخاطب قرار داده و گفتم یابن رسول اللّه ص صبر در مقابل چنین بیماری برای من طاقت فرسا است و علاوه اهل منبرم و مردم از من انتظار دارند و من از اول عمر تا بحال علی الدّوام منبر میرفتم و از نوکران شما اهلبیتم ولی حالا چه شده که یکباره از این پست حساس بر اثر بیماری برکنار باشم و علاوه ماه مبارک رمضان نزدیک است . دعوت ها را چکنم آقا عنایتی بفرما تا خدا شفایم دهد . بدنبال این توسل طبق معمول کم کم خوابیدم در عالم خواب خودم را در اطاق بزرگی که نیمی از اطاق منوّر و روشن بود وقسمت دیگر اطاق کمی تاریک بود دیدم .

در آن قسمتی که روشن بود مولای من و مولی الکونین آقا سید الشهداء اباعبد اللّه الحسین ع را دیدم که نشسته است خیلی خوشحال و خوشوقت شدم و همان توسلی را که در حال بیداری داشتم در حاال رؤ یا نیز پیداکردم و بنا کردم عرض حاجت نمودن مخصوصا اصرار داشتم که ماه مبارک رمضان نزدیک است و در مساجد متعدده دعوت شدم ولی با این حنجره از کار افتاده چطور می توانم منبر رفته و سخنرانی نمایم و حال آنکه دکتر منع کرده حتی با بچه های خودم نیز حرفی نزنم چون خیلی الحاح و تضرع و زاری داشتم حضرت اشاره کرد بمن و فرمود با آن آقا سیّد که دم درب نشسته بگو چند جمله از مصیبت دخترم رقیه را بخواند و شما کمی اشک بریزید انشاء اللّه تعالی خوب می شوی من نگاه کردم به درب اطاق دیدم

شوهر خواهرم آقا مصطفی طباطبائی قمی که از علماء و خطباء و از ائمه جماعت تهران است . نشسته امریّه آقا را به آقای نامبرده رساندم ولی ایشان میخواست از ذکر مصیبت خود داری کند ، حضرت سید الشهداء ع فرمود بخوان روضه دخترم را ، ایشان مشغول ذکر مصیبت حضرت رقیّه علیهاالسلام شد و منهم گریه میکردم و اشک می ریختم امّا متاءسفانه بچه ها مرا از خواب بیدار کردند و منهم با ناراحتی از خواب بیدار شده و متاءسف و متاءثر بودم که چرا از آن مجلس پر فیض محروم ماندم ولی دوباره دیدن آن منظره عالی امکان نداشت ، همان روز یاروز بعد به همان متخصص مراجعه نمودم خوشبختانه پس از معالجه معلوم شد که اصلا اثری از ناراحتی و بیماری قبلی نیست او که در تعجّب بود از من پرسید شما چه خوردید که به این زودی و سریع نتیجه گرفتید . من چگونگی توسل و خواب خودم را بیان کردم دکتر قلم در دست داشت و سراپا ایستاده بود ولی بعد از شنیدن داستان توسلم بی اختیار قلم از دستش برزمین افتاد و با یک حالت معنوی که بر اثرنام مولی الکونین امام حسین ع باو دست داده بود پشت میز طبابت نشست و قطره قطره اشک بر رخسارش میریخت او گریه کرد سپس گفت آقا این ناراحتی شما جز توسّل و عنایات وامداد غیبی چاره راه و علاج دیگری نداشت . (۲۳) عمه بیا که مهمان بهر تو ازدرآمده

اگر که پای آمدن نداشت باسر آمده

به من نوید می دهد نگاه غمگنانه اش

که با سر بریده اش در برخواهر آمده

نویدمی

دهدبه من به نقد بوسه ای پدر

که از برای بردن سه ساله دختر آمده

عمه مرا حلال کن ناله دگر نمی کنم

که بهر دلنوازی رقیه دلبر آمده

عمه دگر ز چشم من سرشک غم نمی چکد

که نور چشم من کنون به دیده ترآمده

زسیلی عدو دگر سرخ رخم نمی شود

که بهر بردنم پدر زنزد مادر آمده

به تازیانه ام دگر خصم مرا نمی زند

که عمر درد و رنج من در این جهان سرآمده

لب بلبش نهاده ام که جان نثار او کنم

که او به نقد بوسه ای بریده حنجر آمده

نظر امام حسین ع به حسینیّه ها

در سال هزار و سیصد و پنجاه و یک شمسی هیئت کربلائیهای مقیم یزد در صدد تشکیلات دینی و تبلیغاتی برآمدند و به همین منظور مسجد کوچکی را که به مساحت پنجاه متر مربع بیش نبود اختیار نمودند ، در ابتدا افراد شرکت کننده انگشت شمار بودند اما بر اثر حسن نیّت و پایداری آنها بر تعداد افراد روز بروز افزوده می شد تا بجائی رسید که قابل تحسین و اعجاب بود به همین مناسبت برادران کربلائی جهت برنامه های دینی و تهیه نیازمندیهای ضروری هیئت به فکر جای وسیع تر افتادند چون آن مسجد دیگر پاسخ گوی آن افراد نبود و از طرفی چون به عزاداران اطعام می دادند مسجد گنجایش پذیرائی از عزاداران را نداشت لذا در سدد پناهگاهی برآمده که بتوانند بنحو دلخواه و خوبی برنامه عزادارای و روضه خوانی را اداره کنند و هم با طبخ غذا به ضیافت عمومی عزاداران و مردم بپردازند از قضا در همان محله حسینیّه ای بود معروف به عمارت ناظم که نظر برادران را جلب توجه میکرد زیرا آن مکان

برای اجرای برنـامه های مـذهبی و مردم مناسب بود چون عمارت ناظم حسـینّیه ای بزرگ و دوطبقه و با سـبک معماری سنّتی بسـیار زیبـایی که به همّت یکی از تجّار خیّر و خدمتگـذاری بنـام مرحوم حـاج محمـد صـادق نـاظم التجار رحمه اللّه علیه که محبّت و ارادتی نسبت به آقای خود حضـرت سـید الشـهداء ابی عبداللّه الحسـین ع داشـته بنا کرده تا عاشـقان کوی حسینی ع بتواننـد هر موسم جهت عزاداری اسـتفاده کنند . بعد از فوت آن مرحوم نظارت بناء به عهده فرزندش مرحوم حاج احمد که او نیز مردی نامی و محترم و سرشناس و خیر بود و اگذار شده بود بعضی از مسئولین هیئت برای کسب اجازه و استفاده از حسینّیه به نزد ایشـان رفتنـد و چون او مریض و بستری بود اجازه اسـتفاده و اطعام داد ، ولی برای طبـخ غـذا اجازه نـداد ، ناگزیر هیئت برای تهیّه غـذا محلّ دیگری را انتخاب کردند که آنجا طبخ شود و بعد اطعام در حسـینّیه باشد و این کار نیز مشـکل بود پانزده روز از این ماجرا گذشـته بود که یک روز فرزنـد حاج احمـد آقا ناظم بنام علی ناظم در حالی که هیجان و تاءثر در چهره اش نمایان بود و پرده ای از اشک چشمانش را پوشانده بود به نزد ما آمد و گفت مسئول هیئت کیست ؟

بعد از معرفی با صدای گره خورده و شـمرده شمرده گفت من آمده ام شما را به حسینّیه دعوت کنم تا اینکه بطور کامل برنامه عزاداری و طبخ غذا را انجام دهد . ما حیرت زده گفتیم پدر شما که متولی حسینیه بود اجازه

طبـخ غـذا را نداد شـما چگونه اجازه می دهید ؟ یک وقت دیدم به گریه افتاد و در حالی که بریده بریده حرف می زد گفت : چنـد روز قبـل پـدرم از دنیـا رفت و من او را در خـواب دیـدم که به من گفت تمـام اختیـارات حسـینیّه را به برادران کربلائـیی واگـذار کن که آنها مورد عنایت سالار شـهیدان آقا سـید الشـهداء ابا عبـداللّه الحسـین ع هسـتند بله هرکه با آقا امام حسـین ع حسـاب باز کنـد آقا به او عنایت دارد و شـیفتگان کوی خود و این عاشـقان دلباخته را به خانه خود پـذیرفته تا بر شور واراده و امید آنها نسبت به حضرتش زیادتر گردد .

یا حسین ای پسر فاطمه ای روح عدالت

تو کریمی و من آورده سویت دست گدائی

من که عمری زغمت اشک فشانم ز دو دیده

دارم امید دم مرگ به دیدار من آئی

یادم آمد که لب تشنه بگفتی جگرم سوخت

تشنه لب سروپیکرت افتاد جدائی

تا قیامت به عزای تو بگریند ملایک

مادرت بر شهدای تو کند نوحه سرائی

داغ عباس و علی اکبر و یاران شهیدت

سوخت یک عمر دل سوخته کربلائی

بیمه حسینی (ع)

تازه به حسینیه مذکور آمده بودیم به خاطر کمبود روشنائی در فضای عمارت و احتیاج به پریز اضافی در آشپزخانه کابل مسی و ضـخیمی با فشار قوی در مسـیر و گذرگاه واردین از کنار دیوارها و بعضی را از زیر قالیها عبور داده بودیم غافل از اینکه در روز عاشورا به خاطر زیادی جمعیت و ازدحامی که به وجود می آید ناچار بودیم فرشـهای بعضی از نقاط حسیتّیه را جمع کنیم تا پایمال نشود روز سیزده محرم کار هیئت تمام شد و

کلیه اثاث ضبط شد نوبت به جمع کردن کابل مسی شد که از درب ورودی حسیّنیّه تا انتهای آشپزخانه امتداد داشت در موقع حلقه کردن کابل ناگهان متوجه شدیم مقداری از آن در اثر پایمال شدن زیر پای مردم چنان ضربه و فشار دیده که روکش کابل از بین رفته بطوری که تمام سیمهای مسی آن قسمت ظاهر شده و کلیه سیمهای مثبت و منفی با آن قدرت فوق العاده جریان الکتریسیته باهم تماس داشته و به برکت و نظر آقا سید الشهداء ع هیچ عکس العملی از قبیل خاموشی و غیره در بر نداشته و باید گفت سیم مسی کابل که از نظر قانون علمی خود هادی جریان الکتریسیته بوده و برای انتقال سریع برق آنهم برق قوی آمادگی و اثر فوری داشته چگونه با پای برهنه عرق کرده عزاداران ملاطفت ورزیده و نه تنها کسی را در اثر برق زدگی نکُشته بلکه جرقه ای هم نزده است چرا که عزاداران و عاشقان کوی حسینی با اعتقادات پاک خود جانشان در سازمان قدرت آن حضرت گوئی بیمه شده است .

هرچند که ما گناهکاریم حسین

امید به کس جز تو نداریم حسین

عمریست که از خون و پیام و هدفت

در سنگر اشک پاسداریم حسین

نجات از مرگ

حسیّنیّه مذکور دارای دو طبقه بود که هم کف سالن سخنرانی و سینه زنی و محلی برای اطعام بود و زیر زمین که مجزّا و جدا از ساختمان و آخر عمارت قرار داشت که آشپزخانه حسینیه را تشکیل می داد و در مجاورت آشپزخانه با زیر به عمق چهار متر قرار دارد که در حکم انبار ساختمان به شمار می رفت و چون

در بیشتر بنای عمارت خشت خام و آجر به کار رفته بود ، در برابر رطوبت و آب زود مقاومت خود را از دست می دهد و لذا در اثر شست وشوی ظروف و دیگهای وقفی و نظافت قسمتی از زمین وآشپزخانه و دیوار انبار خیس خورده و بناگاه حدود دو متر مربع از زمین فرو رفته و تا عمق چهار متری زیر زمین پیش می رود در حالی که در آن هنگام یکی از دوستان ما آقای جمال طرازی که با بعضی از رفقا برای نظافت و شستشوی آمده بود درست در همان قسمت ویران شده قرار داشت و در همان موقعی که زمین زیر پایش می لرزد تا ویران شود قرار داشت . در همان موقع زمین زیر پایش می لرزد ایشان با گفتن یا حسین به گوشه ای پرتاب شده و بیهوش می شود و از مرگ حتمی نجات می یابد چون اگر با سردر عمق چهار متری زیرزمین سقوط کرده بود خرواری گِل و خاک و آجر او را در خود مدفون ساخته بی جان می ساخت ولی چون حساب با آقا اباعبداللّه الحسین ع است نجات پیدا کرد .

خلق شد هستی از برای حسین ع

هست این گفته خدای حسین

روی آور به درگه لطفش

که بود عرش حق سرای حسین

شفای جوان فلج

در یکی از شبهای هفتم یا هشتم محرم سال هزار و چهارصد و پنج هجری قمری بود مردم دسته دسته به حسینیّه وارد می شدند و مجلس خود به خود شکل می گرفت سکوتی آمیخته با احترام و توسّل بر مجلس حاکم بود که ناگاه جوانی را که افلیج و پریشان حال

بود بر چرخی نشانده بودند آمدند که گاهی ساکت و بهت زده و به مردم نگاه می کرد و زمانی همچنان آشفته و طوفانی می شد که به مردم اطراف خود حمله ور می شد و کسی را که به چنگ خود می گرفت دیوانه وار لباسهایش را پاره پاره میکرد بطوری که فامیل و بستگان جوان بیمار از مردم عاجزانه میخواستند تا به او نزدیک نشوند بنده پرسیدم چرا این جوان با این وضع را به خانه اش نمی برید ؟ گفتند او را آورده ایم به حسینیّه تاشفایش را بگیریم .

گفتم پس او را ببرید داخل حسینیّه گفتند اگر به حسینیّه برود نظم و آرامش جلسه را بهم می زند و مردم را پریشان می کند اما امام حسین ع به پناهندگان بینوای خود در موردی و محلی لطف می فرماید و حاجت روا می کند .

ساعتی نگذشت که مجلس رسمیّت پیداکرد و آرامش تواءم با روحانیّت بر مجلس حاکم شد در آن زمان یکی از منبری های معروف منبر می رفت و با روح ولایتی مخصوص به خود شور و هیجان به مردم می داد و جامعه را به معارف اسلامی و ولایت و محبّت ائمه هدی بویژه امام حسین ع آشنا میساخت لذا در گرما گرم مصیبت و حالت عزا و توسل انقلابی به خویشان و بستگان آن جوان بیمار دست داد بطوری که به جوان نظر افتاد ناگاه جوان معلول از چرخ خود به زیر آمده و با تعجب و حیرت میگفت چرا مرا با چرخ آورده اید و اینجا چه حسینیّه ای است ؟ که یکمرتبه صدای هماهنگ سلام

و صلوات از مردم و اطرافیان برخواست ولباسهایش را برای تبرک می بردند وهم اکنون آن جوان به صورت مردی برومند در مقابل حسینیّه واقع در خیابان سلمان فارسی در یک مغازه خیاطی به کار مشغول می باشد .

ما دل به عنایت تو بستیم حسین

وز جام ولایت تو مستیم حسین

کی مست تو در آتش دوزخ سوزد

ما سوخته عشق توهستیم حسین

اهانت به عزاداران

در روز عاشورا مردم از اطراف و اکناف شهر و روستاها به حسینیّه ها هجوم آورده بودند که اقامه عزاداری کنند و بعد از عزاداری سفره ای پهن می کردند و اطعام می دادند خوب چون جمعیت زیاد بود در حسینیه هم جانبود مردم در کوچه گاهی برای نوبت گرفتن و تناول غذا مانع از عبور و مرور ماشین و خودروها می شدند تا اینکه وارد کوچه شوند و گاهی از ازدحام عبور وسائل طول میکشید در این اوقات ماشینی از راه می رسد و شلوغی مانع رفتن او می شود یکی از سرنشینان آن ماشین به تندی می پرسد چه خبر است که این گذر آنقدر شلوغ است ؟

یکی میگوید : مردم آمده اند از غذای امام حسین ع تناول کنند . آن سرنشین که زنی تهرانی بود گفت خاک برسرتان گُشنه گداها خجالت نمی کشید ؟ بروید گم شوید چه شلوغی کرده اند ؟ !

این زن به ظاهر اشرافی باگستاخی و بی حیائی به خود اجازه میدهد که به مهمانان آقا ابی عبداللّه الحسین ع زخم زبان بزنند تا به این وسیله راه باز شود و برود ، ولی فردای آن روز که روز یازدهم محرم بود میگوید من در قسمت آخر آشپزخانه

حسینیّه به نظافت و نظم اثاثها مشغول بودم تازه خورشید میخواست سوبزند که احساس کردم کسی درب حسینیّه را می زند من خیال کردم رفقاهستند درب را باز کردم زنی را دیدم که چهره ای اشک آلود و پریشان التماس کنان که اجازه دهید داخل حسینیّه شوم ، گفتم چرا ، گفت مرا راه دهید برای شما میگویم ، وقتی که وارد شد انگشت خود را با آب دهان ترمی کرد و می مالید بر روی چهار چوب درب حسینیّه و میخورد و مرتب می گفت آقاجان حسین جان غلط کردم نفهمیدم مرا ببخش و با این کلمات در پیشگاه امام حسین ع عذر خواهی می کرد و بعد ، از کیف دستی خود دستمالی درآورد مقداری از خاک درگاه را در آن ریخته آن را گره زده و در کیفش نهاد و بعد از من درخواست کرد که اگر غذائی از دیروز باقی مانده به من بده ، من گفتم خیر چیزی از غذای دیروز نمانده باید همان دیروز برای صرف غذا می آمدید دیدم آن زن مقداری به سر و صورت خود زد و اشک ریزان ، با صدای گره خورده گفت دیروز از تهران برای دیدار فامیلم به یزد آمدم ماشین ما از این کوچه میگذشت جمعیت فشرده بود گفتم برای چه این مشکل بوجود آمده ؟ گفتند در حسینیّه نهار میدهند ، من هم از روی نادانی و غرور حرفهای ناروایی زدم . ولی شب در عالم خواب دیدم که هوا بیرحمانه گرم است و من از شدت تشنگی گلویم می سوزد و چشمهایم فضا را تیره می بیند و می

خواهم از جوار همین حسینّیه بگذرم در عالم رؤ یا دیدم درب حسینیه باز است و سید بزرگواری در کنار چهار چوب در ایستاده وهر کسی که عازم حسینّیه است از این آقا براتی و اجازه نامه ای میگیرد و داخل می شود و همچنین روبروی آن آقا بانوئی مجلل به همین کیفیت نوشته ای به زنان میدهد تا وارد شوند من پیش رفتم به آن خانم گفتم نوشته ای هم به من بدهید تا وارد شوم ایشان با حالی متاءثر فرمود شما به مهمانهای ما اهانت کرده ای چطور انتظار دست خط ما را داری ؟

من از شدت شرمندگی و عطش از خواب بیدار شدم و تا صبح خواب به چشمم راه نیافت و با خود فکر میکردم که در چه محلی به عزاداران جسارت کردم تا اینکه ماجرای روز گذشه در نظرم آمد ، حالا اگر غذائی وجود دارد به من بدهید .

گفتم : هیچ غذائی وجود ندارد دیدم رفت تکه های نان که آلوده بود بدست گرفت و شست و خورد و در و دیوار حسینّیه را با گریه می بوسید بطوری که مرا سخت منقلب و گریان ساخت و میگفت ای خاندان عصمت و طهارت و ای عزیز زهرا مرا ببخش . (۲۴) دلم می خواد کبوتر بام حسین بشم من

فدای صحن و حرم ونام حسین بشم من

دلم می خواد پربزنم توصحن و بارگاهش

دلم می خواد فدابشم میون قتلگاهش

دلم می خواد پروانه شم پربزنم بسویش

بسوزم از شراره شمع وصال رویش

دلم می خواد به خون پیکرم وضوبگیرم

مدال افتخار نوکری از او بگیرم

دلم می خواد چو لاله ای نشکفته پرپربشم

شهد شهادت بنوشم مهمان

اکبر بشم

دلم می خواد حسین فاطمه بیاد در برم

سربزارم به دامنش اون لحظه آخرم

زن زانیه و تربت آقا

در زمان حضرت صادق ع زن زانیه ای بود که هروقت بچه ای از طریق نامشروع می زائید به تنوری می انداخت . و آنهارا می سوزانـد ، تـا اینکه اجلش رسـید و مُرد . اَقربـای و خویشـان او ، زن را غسـل و کفن کردنـد و نماز برایش خواندنـد و بخاکش سپردنـد ، ولی یک وقت متوجه شدنـد زمین جنازه این زن بـدکاره را قبول نمی کنـد و به بیرون انداخته آن عده که در جریان دفن این زن بدکاره شـرکت داشـتند احساس کردند شاید اشکال از زمین و خاک باشد ، جنازه را در جای دیگر دفن کردند ، دوباره صـحنه قبل تکرار شد ، یعنی زمین جسد را نپذیرفت و این عمل تا سه مرتبه تکرار شد . مادرش متعجب شد آمد محضر مقـدس آقـا امـام صـادق آل محمـد ص و گفت ای فرزنـد پیغمـبر بفریـادم برس . . . و جریـان را برای حضـرت بـازگو کرد و متمسک و ملتجی به حضـرت گردیـد ، وجود مقـدس آقا امام صادق ع وقتی جریان را از زبان مادرش شـنید و متوجه شد کار آن زن زنا و سوزانـدن بچه های حرامزاده بوده ، فرمود هیـچ مخلوقی حق ندارد مخلوق دیگر را بسوزاند ، و سوزاندن به آتش فقط بدست خالق است .

مادر آن زن بـدرکاه به امام عرض کرد حالا چه کنم ، حضـرت فرمرد : مقـداری از تربت جـدّم آقا سـید الشـهداء ابی عبـداللّه الحسین ع را همراه جنازه اش در قبر بگذارید زیرا تربت جدم حسین ع

مشـکل گشای همه امور است . مادر ، زن زانیه مقـداری تربت تهیه نمود و همراه جنازه گذاشت دیگر تکرار نشد . (۲۵) عزت و مردانگی بارد ز سیمای حسینGGGGG سرو گردد شرمگین از قدو بالای حسین

بهر نشر دین و آئین همتی مردانه کرد

در کجا بیند کسی همپا و همتای حسین

اعتلای نام حق و دفتر و قرآن او

از خدای خویش این بودی تمنای حسین

توقیع امام زمان(ع)

یکی از شیعیان به حضـرت حجه بن الحسن عجل اللّه تعالی فرجه الشـریف در زمان غیبت صـغری توسط نائب خاص حضرت می نویسد : آقا جایز است ، تربت آقا حسین ع را بامیّت در قبر بگذاریم یا با تربت حسین روی کفن بنوسیم ؟ در توقیع مبارک حضـرت صاحب الامر والعصـر عجل اللّه تعالی فرجه الشـریف نیز اذن داده شـده است و وجود مقدسـش در پاسخ چنین مرقوم فرموده بودنـد هر دو جـایز و کـار پسـندیده است البته بایـد رعـایت احترام تربت بشود . مُهر یا تربت مقابل یا زیر صورت میت باشد تاشاید به برکت خاک قبر حضـرت حسـین ع قبرمیّت محل امن باشد و او از هربلا و آفت و عذابی در امان بماند . از این مرقوم شریفه چنین استنباط می شود اگر میت در خود خاک کربلا دفن شود چه بهتر است .

مهر تو را به عالم امکان نمی دهم

این گنج پربهاست من ارزان نمی دهم

نام ترا نزد اجانب نمی برم

چون اسم اعظم است به دیوان نمی دهم

گرانتخاب جنت و کویت به من دهند

کوی ترا به جنت و رضوان نمی دهم

جان میدهم به شوق وصال تو یاحسین

تابرسرم قدم ننهی جان نمی دهم

ای خاک کربلای تو مهر

نماز من

این مهر را به مهر سلیمان نمی دهم

من را غلامی توبود تاج افتخار

این تاج را به افسر شاهان نمی دهم

سی سال عمر

مرحوم آقا میرزا محمود رضوان اللّه تعالی علیه فرمود مرحوم آقا شیخ محمد حسین قمشه ای که از فضلاء و تلامیذ و شاگردان مرحوم آقاسید مرتضی کشمیری بود و بنام از گور گریخته مشهور بود و سبب این شهرت چنانچه از خود آن مرحوم شنیدم آن بود که : ایشان در سن هیجده سالگی در قمشه مبتلا به مرض حصبه می شود روزبروز مرضش سخت تر می گردد و اتفاقا فصل انگور بوده و انگور زیادی در همان اطاقی که مریض بوده است می گذارند ، ایشان بدون اطلاع کسی پنهانی مقدار قابل توجهی از آن انگورها را تناول می کند پس مرضش شدیدتر می شود تا اینکه می میرد . وقتی حاضرین صحنه را می بینند در آن حال گریان می شوند . در این لحظه مادرش وارد می شود و مشاهده می کند فرزندش مرده می گوید : کسی حق ندارد دست به جنازه فرزندم بزند تا من بر گردم .

مادر فورا قرآن مجید را بر داشته و به پشت بام می رود و در آنجا شروع به تضرّع به حضرت پروردگار و قرآن و علی الخصوص حضرت اباعبداللّه الحسین ع می کند و وجود مقدس حضرت را شفیع قرار می دهد می گوید : ای حسین جان تا فرزندم را بمن برنگردانی دست از توبرنمی دارم . چند دقیقه از این تضرع ها و دعاها نگذشته بود که جان به کالبد آقا شیخ محمد حسین بر می گردد و با طراف خود

نظر می کند ، چون مادرش را نمی بیند میگوید به والده بگوئید بیاید که خداوند مرا به حضرت اباعبداللّه ع بخشید .

حاضرین مادر شیخ محمد حسین را باخبر کردند و آنگاه شیخ محمد حسین نحوه بازگشت خویش را مجددا به این دنیا چنین نقل می کند .

چون مرگ من رسید دو نفر نورانی سفید پوش نزدم حاضر شدند و گفتند چه باکی داری گفتم تمام اعضایم درد می کند در این هنگام یکی از آنها دست برپایم کشید پایم راحت شد و هرچه دست را به سمت بالا می آورد درد بدنم راحت می شد ، یکدفعه دیدم تمام اهل خانه گریانند هرچه خواستم به آنها بفهمانم که من راحت شدم نتوانستم تا بالاخره آن دو نفر مرا به بالا حرکت دادند و از این حرکت بسیار خوشحال بودم و در بین راه بزرگی نورانی جلوی من حاضر شد و به آن دو نفر فرمود : ماسی سال عمر به این شخص عطاء کردیم واین عطاء عمر در اثر توسل مادرش بما بود شما او را برگردانید و این دو نفر به سرعت مرابرگرداندند و ناگهان چشم خود را باز کردم و اطرافیان را گریان دیدم و آنگاه به مادر خود گفتم ای مادر توسل شما به ابی عبداللّه الحسین ع پذیرفته شد و مرا سی سال عمر دادند آیت اللّه شهید دستغیب در پایان اضافه فرموده که اغلب آقایان نجف که این داستان را از خود آقا شیخ محمد حسین شنیده بودند منتظر مرگ او در راءس سی سال بودند و این حادثه در همان راءس سی سال در نجف اشرف اتفاق افتاد

و ایشان مرحوم گردید .

من که مستم از می جام ولایت یا حسین

عاشقم عاشق به طوف کربلایت یاحسین

من که هستم سائل و هستی تو ارباب کرم

یک نظر کن از عنایت بر گدایت یا حسین

روزوشب چشم انتظارم تا رسد وقت سفر

همچو مرغی پرکشم اندرهوایت یاحسین

ریزه خوارخوان احسان توبودم همه عمر

گربلب دارم کنون مدح و ثنایت یاحسین

شفای مفلوج

شهید محراب حضرت آیه اللّه دستغیب رضوان اللّه تعالی علیه از عالم بزرگوار السید الزاهد العابد مولانا حاج سید فرج اللّه بهبهانی رضوان اللّه تعالی علیه که در سفر حج توفیق ملاقات ایشان نصیبش شده بود چنین نقل می کند : شنیدم که در منزل ایشان در مجلس تعزیه داری حضرت سید الشهداء ع معجزه واقع شده پس از خدمت ایشان تقاضا و خواهش نمودم که معجزه واقعه را برای بنده بنویسند و آن بزرگوار جریان معجزه را بطور مشروح با خط خود مرقوم داشته و برای اینجانب ارسال فرمودند و اینک نظر خوانندگان محترم را به عین نوشته ایشان که در ذیل می آید جلب می نمایم شخصی بنام عبداللّه مسقط الراءس او جابرنان است از توابع رامهرمز ، ولی ساکن بهبهان است و این مرد در تاریخ ۲۸ شهر محرم الحرام سنه ۱۳۸۳ قمری از یک پا مفلوج گردید و قدرت بر حرکت نداشت مگر به وسیله دو چوب که یکی را زیر بغل راست و دیگری را زیر بغل چپ می گذاشت و با زحمت اندک راهی می رفت و از مؤ منین در حق معاش او کمک می شد . تا اینکه مراجعه کرده بود به دکتر غلامی و ایشان جواب یاءس داده بودند و بعدا

آمـد نزد حقیر که وسـیله حرکتشان را به اهواز فراهم آورم وسائل حرکت بحمدالله فراهم گردید خط سفارشـی به محضـر آیه الله بهبهانی ارسال و آنجناب هم پذیرائی فرمود و او را نزد دکتر فرهاد طبیب زاده پزشک بیمارستان جندی شاپور ارسال داشته پس از عکس برداری و مراجعه اظهـار یـاءس کرده و گفته بود پـای شـما قابـل علاج نیست و در وسط زانویتان غـده سـرطانی مشاهـده می شود بـاخرج خود او را به بیمارسـتان شـرکت نفت آبـادان انتقـال می دهـد آنجـا هم چهـار قطعه عکس از پـایش برداشـتند و اظهـار داشـتند علاج شـدنی نیست با این حالت برمیگردد به بهبهان و عبـدالله مرقوم میگویـد : در خلال این مـدت خوابهای نویـد دهنـده می دیـدم که قـدری راحت می شدم تا اینکه شبی در واقعه دیدم وارد منزل بیرونی شـما شده ام و شـما خودتان آنجا نیستیـد ولی دو نفر سـید بزرگوار نورانی تشـریف دارنـد و در این اثناء شـماوارد شدید بعد از سـلام و تحیت آن بزرگوار خودشـان را معرفی فرمود یکی از آن دو بزرگوار حضـرت امام حسـین ع و دیگری فرزنـد آن بزرگوار حضـرت علی اکبر ع بودند . حضـرت ابی عبدالله الحسـین ع دو سـیب به شـما مرحمت فرمودند و فرمودند یکی برای خودت و دیگری برای فرزندت باشد و پس از دوسال نتیجه این دو سیب را می بیند و شش کلمه با حضرت حجه بن الحسن ع صحبت می کند .

عبـدالله گفت : در این حـال از شـما درخواست نمودم که شـفای مرا از آن بزرگوار بخواهیـد یکی از آن دو بزرگوار فرمودند روز دوشنبه ماه جمادی الثانیه سنه

۸۴ پـای منـبر که برای عزاداری در منزل فلانـنی که منظـور حقیر بـودم منعقـد است میروی و باپـای سـالم برمیگردی از شوق از خواب بیـداد شـدم و به انتظار روز موعود بودم و خواب را برای حقیرنقل کرده همان روز دوشـنبه دیدم عبداللّه بادو چوب زیر بغـل آمـد و پـای منبر نشـست خودش اظهـار داشت که پس از یـک سـاعت جلوس حس کردم که پای مفلوجم تیر می کشـد گوئی خون در پـایم جریـان پیـدا کرده است پایم را دراز کرده و جمع نمودم دیـدم سالم شـده با اینکه روضه خوان هنوز ختم نکرده بود بپاخواسـتم و نشسـتم بدون عصاء قضیه را به اطرفیان گفتم حقیر دیدم عبداللّه آمد و باحقیر مصافحه نمود یک مرتبه دیدم صدای صـلوات از اهل مجلس بلند شد و دیگر آن فلج به کلی راحت شد پس درشهر مجالس جشن گرفته شد و در روز بعد مهر ۴۳ از ساعت ۱۸ الی ۱۱ صـبح در منزل حقیر مجلس جشن به اسم اعجاز حضـرت سیدالشهداء ع گرفته شد و جمعیت کم نظیری حاضر و عکسبرداری شده والسلام علیکم و رحمه اللّه الاحقر السیّد فرج اللّه الموسوی .

روزو شب چشم ودلم سوی حسین است حسین

کعبه و مسجد من کوی حسین است حسین

جلوات رخ خورشید سماء و مه نو

ذره از رخ نیکوی حسین است حسین

گر در آئینه ارکان عوالم نگری

اندر آئینه عنان روی حسین است حسین

آنکه ره از همه مشتاق زده روز الست

بخدا طاق دو ابروی حسین است حسین

شفای هفت حصبه ای

عبـد صالـح متقی مرحوم حـاج مهـدی هاشم سـلاحی علیه الرحمه داسـتانی بـدین مضـمون نقل می کنـد مرحوم سـلاحی علیه الرحمه در ماه محرم تقریبا

حدود بیست سال قبل که مرض حصبه در شیراز شایع شده بود و کمتر خانه ای بود که در آن مریض حصبه ای نباشد ، یکروز فرمود : در منزل جناب آقای حاج عبدالرحیم سر افراز سلمه اللّه هفت نفر مبتلا به حصبه را خداوند به برکت حضرت سید الشهداء ع شفامرحمت فرمود و تفصیل آن را برایم بیان کرد . بعد از مدتی آقای سرافراز را ملاقات کردم و قضیه واقعه را از ایشان پرسش نمودم و ازایشان مطابق آنچه مرحوم سلاحی بیان کرده بود تقاضا نمودم که آن واقعه را به خط خودشان نوشته و برای اینجانب ارسال فرماید و ایشان متن زیر را برایم ارسال نموده تقریبا بیست سال قبل که اغلب مردم مبتلا به مرض حصبه می شدند در خانه حقیر هفت نفر مبتلا به مرض حصبه در یک اطاق خوابیده بودند شب هفتم ماه محرم الحرام برای شرکت در مجلس عزاداری مریضها را در خانه به حال خود گذاشتیم و ساعت ۵ از شب گذشته با خاطری پریشان به مجلس تعزیه داری خودمان که مؤ سّـس آن مرحوم حاج ملاعلی سیف علیه الرحمه بود رفتم موقع تعزیه داری سینه زنی ، نوحه و مرثیه حضرت قاسم بن الحسن ع قرائت شد پس از فراغت از تعزیه داری واداء نماز صبح باعجله به منزل میرفتم و درقلب خود شفای هفت نفر مریض را به وسیله فرزند زهرا آقا امام حسین علیهماالسلام از خدا میخواستم وقتی به منزل رسیدم دیدم بچه ها اطراف منقل آتش نشسته و مختصر نانی که از روز قبل و شب باقیمانده است روی آتش گرم می کنند

و با اشتهای کامل مشغول خوردن آن نانها هستند از دیدن این منظره عصبانی شدم زیرا خوردن نان آن هم نانی که از روز و شب گذشته باقی مانده برای مبتلا به مریض حصبه مضر است دختر بزرگم که حالت عصبانیت مرا دید گفت ما همه خوب شدیم و از خواب برخواستیم و گرسنه ایم نان و چای میخوریم .

گفتم : خوردن نان برای مرض حصبه خوب نیست گفت پدر بنشین تا من خواب خودم را تعریف کنم و ماهمه خوب شده ایم گفتم خوابت رابگو گفت : در خواب دیدم اطاق روشنی زیادی دارد ، مردی آمد در اطاق ما و فرش سیاهی در این قسمت از اطاق پهن کرد و پهلوی درب اطاق با ادب ایستاد آن وقت پنج نفر با نهایت جلالت و بزرگواری وارد شدند که یک نفر آنها زن مجلله ای بود اول به طاقچه های اطاق به کتیبه ها که به دیوار زده بود و اسم چهارده معصوم علیهم السلام را روی آنها نوشته بود خوب با دقت نگاه کردند پس از آن اطراف آن فرش سیاه نشسته و قرآنهای کوچکی از بغل بیرون آورده و قدری خواندند پس از آن یک نفر از آنها شروع کرد به روضه حضرت قاسم ع به عربی خواندن و من از اسم حضرت قاسم که مکرر می گفتند فهمیدم روضه حضرت قاسم ع را می خوانند و همه شدیدا گریه می کردند و مخصوصا آن زن خیلی سوزناک گریه می کرد و پس از آن در ظرفهای کوچکی چیزی مثل قهوه همان مردی که قبل از همه آمده بود آورد و جلو

آنها گذشت .

من تعجب کردم که اشخاصی با این جلالت چرا پاهایشان برهنه است جلو رفتم و گفتم شما را به خدا قسم می دهم کدام یک از شما حضرت علی هستید یکی از آنها جواب داد و فرمود : منم خیلی با محبت بود ، گفتم شما را به خدا چرا پاهای شما برهنه است پس با حالت گریه فرمود : ما این ایام عزاداریم و پای ما برهنه است ؛ فقط پای آن زن در همان لباس سیاه پوشیده بود گفتم ما بچه ها همه مریضیم مادر ماهم مریض است خاله ما هم مریض است آن وقت حضرت علی ع از جای خود برخواستند و دست مبارک را بر سر و صورت یک یک ما کشیدند و نشستند و فرمودند : خوب شدید . مگر مادرم . گفتم مادرم هم مریض است فرمودند : مادرت باید برود از شنیدن این حرف گریه کردم و التماس نمودم پس در اثر عجز و لابه من برخواستند دستی هم روی لحاف مادرم کشیدند آن وقت خواستند ازاطاق بیرون روند رو به من کرده و فرمودند بر شما باد به نماز که تا شخص مژه چشمش بهم می خورد باید نماز بخواند تا درب کوچه عقب آنها رفتم ، دیدم مرکبهای سواری که برای آنان آورده اند روپوشهای سیاه دارد آنها رفتند و من برگشتم . در این وقت از خواب بیدار شدم صدای اذان صبح را شنیدم دست بر دست خودم و برادرانم و خاله ام و مادرم گذاشتم دیدم هیچکدام تب نداریم همه برخاستیم و نماز صبح را خواندیم چون احساس گرسنگی زیاد در خود

می کردیم لذا چایی درست کرده با نانی که بود مشغول خوردن شدیم تا شما بیائید و تهیه صبحانه کنید و بالجمله تمام هفت نفر سالم و احتیاجی به دکتر و دوا پیدا نکردند .

دلم از بهر عشقت خانه کردم

بدست خود دلم دیوانه کردم

نهال عشقت از نور خدا بود

به شاخ آتشینش لانه کردم

ز مهرت بر دلم آتش فکندم

فروزان خاک این کاشانه کردم

زدم آتش به کاخ خود پرستی

دلم را با رضا ، ویرانه کردم

مگر عشقت خلیل بت شکن بود

که او را وارد بتخانه کردم

شکست عشق تو بتهای هوی را

نبردی با هوس مردانه کردم

تو ماندی و خدا در خانه دل

دلم چون کعبه محرمخانه کردم

مقدمات سفر کربلا

حضرت آیه اللّه شهید دستغیب رضوان اللّه تعالی علیه داستانی را از مرحوم حاج شیخ محمد شفیع آورده است مرحوم حاج شیخ محمد قریب سی سال با حضرت آیه اللّه شهید دستغیب رضوان اللّه تعالی علیهما رفاقت داشته و چند مرتبه حج و زیارت عتبات با او مصاحبت داشته عالمی عامل و مروجی مخلص و مردی خلیق و عابدی صادق بود . در هر شهری که می رسید با خوبان و اخیار آن شهر آمیزش داشت و در هر مجلسی که بود اهل آن مجلس را به یاد خدا و آل محمد ص می انداخت و از ذکر مناقب آن بزرگواران و ملامت دشمنان آنها خود داری نداشت و در ملکات فاضله خصوصا تواضع و حیا و ادب و محبت

به بنـدگان خدا و سـخاوت و خیرخواهی خلق به راستی کم نظیر بود رضوان اللّه تعالی علیه . که نقل آن از سوی مرحوم چنین است : سالی عید غدیر ، نجف اشرف

مشرف شـدم و پس از زیـارت به سـمت شـهر و بلـد خود جم مراجعت کردم و ایـام عاشورا در حسـیّنیّه اقامه مجلس عزاداری حضـرت سـید الشـهداء ع نمودم و روز عاشورا سخت مشتاق زیارت آن بزرگوار شدم و از آن حضرت در رسیدن به این آرزو استمداد نمودم چرا که از حیث اسباب عادتا محال به نظر می آمد .

همان شب در عالم رؤ یا جمال مبارک حضـرت امیرالمؤ منین ع و حضـرت سـید الشـهداء ع را زیارت کردم ، حضـرت امیر به فرزند خود فرمود : چرا حواله محمد شفیع را نمی دهی .

حضرت سید الشهداء ع فرمود : همراه آورده ام پس ورقه به من مرحمت فرمود که در آن دو سطر از نور نوشته بود و از هر دو طرف هم مساوی بود چون نظر کردم دیدم دو شعر است که نوشته شده و با اینکه اهل شعر نبودم به یک نظر از حفظم شد :

از مخلصان درگه آن شاه او کشف

اسمش محمد است و شفیع از ره شرف

توفیق شد رفیق رود سوی کربلا

با آنکه اندکی است که برگشته از نجف

مرحوم حاج محمـد شـفیع فرمود : چون بیـدار شـدم با کمال بهجت و یقین به رواشدن حاجت منتظر بودم و بحمداللّه در همان روز وسائل حرکت مُیسر شد و به سمت کربلا حرکت کرده و به آن آستان قدس مشرف شدم .

ای ماه عشق ، تشنه لب کربلا توئی

ای بدر غیب ، رهبر راه خدا توئی

ای شاهدی که روی تو مراءت ذات اوست

سلطان عشق در حرم کبریا توئی

نور و صفای پیر و جوان از صفای تست

فیاض غیب و منبع صدق و صفا

توئی

دلهای دوستان همه باشد بسوی تو

روح و روان و جان و دل و دلربا توئی

باشد بقای هر دو جهان از فنای تو

فانی زخویشتن شده ای جان فدا توئی

مهر توهست در دل و عشق تو در وجود

ای بدر عشق مظهر مهرو وفا توئی

عزاداری حیوانات

در کتاب دارالسلام مرحوم عراقی و کلمه طیبه مرحوم نوری و داستانهای شگفت و کتابهای دیگر که مطالعه کرده ام همه از عالم جلیل وکامل نبیل صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره آخوند ملازین العابدین سلماسی اعلی اللّه مقامه نقل کرده اند و مکررا از موثقین نقل شده و آثار حزن از حیوانات در عاشورای آقا ابا عبداللّه الحسین ع بارها به چشم مشاهده شده چنانچه در جلد یک همین کتاب نوشته شده ، خلاصه این عالم بزرگوار که اهل مکاشفه می باشد و بارها خدمت امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف رسیده فرموده وقتی که از سفر زیارت حضرت رضا ع بر می گشتم عبور و گذر ما به کوه الوند افتاد که در نزدیکی همدان واقع شده است جهت استراحت در آنجا فرود آمدیم ، موسم بهار هم بود ، همراهان و رفقا و دوستان مشغول خیمه زدن شدند ، من هم نظر به دامنه کوه می کردم و منظره دل فریب آنجا را مشاهده می کردم که ناگهان چشمم به یک چیز سفیدی افتاد چون تاءمل کردم پیر مردی محاسن سفید را دیدم که عمامه کوچکی بر سر داشت و بر سکوئی نشسته که قریب به چهار صد زرع ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگ چیده که به جز سر چیزی از او نمایان نبود ، نزدیک

رفته و سلام کردم ، مهربانی نمود پس با من انس گرفت و کم کم با او هم صحبت شدم فهمیدم که به خاطر گناه و معصیت از شهر به دیار و اهل و عیال وخویشان و مردم دور شده و برای عبادت بیشتر به کوه و دشت آمده و هیجده سال است که در اینجا سکونت دارد و رساله های عملیه علما را هم با خود داشت و از جمله تعریفهای عجیبیه ای که برایم نقل کرد این بود .

گفت : اولین روزی که من به اینجا آمدم ماه رجب بود و من هم اینجا را خلوت دیدم گفتم برای عبادت عالیست و شروع به تهذیب نفس کردم ، پنج ماه واندی گذشت ، شبی مشغول نماز مغرب بودم که ناگهان صدا و ولوله عظیم و عجیبی شنیدم ، از ترس نمازم را سریع خواندم ، یک نگاهی به این دشت و بیابان کردم ، دیدم بیابان پر از حیوانات عجیب و غریب است و تا مرا دیدند به طرف من آمدند اضطراب و خوف و ترسم زیاد شد و از آن اجتماع تعجب کردم ، چون دیدم در آنها حیوانات مختلفه و متضاده اند مثل شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ باهم مختلطند و به صداهای غریبی صیحه می زنند پس در این محل دور من جمع شدند و سرهای خود را به سوی من بلند نموده و فریاد می زنند ، با خود گفتم دور هم جمع شدن این وحوش و درندگان که با هم دشمنند برای دریدن من نیست زیرا اگر برای من بود همدیگر را می

دریدنـد ، پس بایـد برای امر بزرگی باشـد بایـد یک حادثه عجیبی در دنیا رخ داده باشد . خوب که فکر کردم فهمیدم امشب شب عاشورای آقا ابا عبداللّه الحسین ع می باشد و این فریادها و سـرو صداها و فغان و اجتماع ونوحه گری و گریه و ناله برای مصـیبت حضـرت سـید الشـهداءع است ، وقتی مطمئن شدم عمامه را از سـر برداشـتم و بر سر خودم زدم و خود را از این مکان انداختم و می گفتم : حسـین ، حسـین ، شـهید کربلا حسین و امثال این کلمات ، پس حیوانات در وسط خود جائی برایم خالی کردنـد و دورم حلقه زدنـد . بعضـی از حیوانات سـر به زمین می زدنـد و بعضـی خود را در خاک می انداختند و همین طور تا طلوع فجر عزاداری می کردیم پس آنها که وحشـی تر از همه بودنـد رفتند و به همین ترتیب یک یک حیوانات رفتند و متفرق شدنـد و از آن سال تا به حال که مـدت هیجـده سال است این عادت ایشانست و هر وقت من فراموش می کنم یا بر من مشـتبه می شود آنها با جمع شدنشان به من توجه می دهند .

پرسیدم از هلال چرا قامتت خم است

آهی کشید و گفت که ماه محرم است

گفتم که چیست ماه محرم بناله گفت

ماهی که خلق جمله افلاک در غم است

گفتم برای که بفغان داد این جواب

ماه عزای اشرف اولاد آدم است

اینماه گشته کُشته به صحرای کربلا

سبط رسول تشنه لب این غم مگر کمست

آید بسوی خلق ز یزدان همی پیام

نیلی ببرکنید که ماه محرم است

در خلد حوریان همه سیلی بروزنند

در عرش

قدسیان همه چشمان پر از نم است

زهرا سیاه بر سر وحیدر زند بسر

در این عزا رسول خدا قامتش خم است

در کربلا به چشم بصیرت نظر نما

بنگر هنوز زینب و کلثوم در غم است

گوید سکینه گشته یتیمی نصیب ما

در روزگار درد یتیمی مگر کم است (۲۶)

منبری امام حسین (ع)

حضرت آیه اللّه شهید بزرگوار محراب سید عبد الحسین دستغیب رضوان اللّه تعالی علیه فرمود : پیش از سی سال قبل روضه خوانی بود به نام شیخ حسن که چند سال آخر عمرش به شغل حرامی سرگرم بود ، پس از مردنش یکی از خوبان او را در خواب می بیند که برهنه است و چهره اش سیاه و شعله های آتش از دهان و زبان آویزانش بالا می رود بطوری وحشتناك بود که آن شخص فرار می کند پس از گذشتن ساعاتی وطی عوالمی باز او را می بیند و لکن در فضای فرح بخش در حالی که آن شیخ چهره سفید و بالباس است روی منبر نشسته و خوشحال است نزدیکش می رود و می پرسد : شما شیخ حسن هستید می گوید بلی . می پرسد شما همان هستید که در آن حالت عذاب و شکنجه بودید . می گوید بله آنگاه سبب دگرگون شدن حالش را می پرسد ، ایشان پاسخ می دهد آن حالت اولی در برابر ساعاتیست که در دنیا به کار حرام سرگرم بودم و این حالت خوب در برابر ساعاتیست که از روی اخلاص از آقا سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع یاد می نمودم و مردم را می گریاندم و تا اینجا هستم در کمال خوشی و راحتی می باشم و

چون آنجا می روم همانست که دیدی . به او گفت : حال که چنین است از منبر پائین نیا و آنجا نرو گفت : نمی توانم و مرا می برند .

منبع فیض کبریاست حسین

مخزن رحمت خداست حسین

علت خلقت خلائق اوست

برهمه خلق رهنماست حسین

زینت گوشوار عرش خداست

افضل از کل ماسواست حسین

حریم کبریا و رکن وصفاست

معنی مکه ومناست حسین

زنده شد هرکه سر براهش داد

چونکه سر چشمه بقاست حسین

شافع عاصیان بروز جزا

کُشته دشت کربلاست حسین

بدون گذرنامه به کربلا رفت

حضرت آیه اللّه شهید دستغیب رضوان اللّه تعالی علیه می فرماید : مکرر شنیده بودم که یکی از اخیار زمان بنام حاج محمد علی فشندی تهرانی توفیق تشریف به خدمت حضرت بقیه اللّه عجل اللّه تعالی فرجه الشریف نصیبش شده بود و اینجانب دوست داشتم او را ببینم و از خودش ماجرا را بشنوم ، در ماه ربیع الثانی نود و پنج در تهران حضرت سید العلماء العاملین حاج آقا فیض شیرازی رضوان اللّه تعالی علیه را به اتفاق جناب حاج محمد علی فشندی تهرانی ملاقات نمودم آثار خیر و صلاح و صدق و دوستی اهل بیت علیهم السلام از او آشکار بود . از آقای حاج آقا معین خواهش کردم آنچه حاجی مزبور می گویند ایشان مرقوم فرمائید ، اینک برای بهره مندی خوانندگان این کتاب عین مرقومه ایشان ثبت می شود ، بسم اللّه الرحمن الرحیم قریب سی سال قبل برای زیارت اربعین عازم کربلا شدیم موقعی بود که برای هر نفر جهت گذرنامه ، خانواده گفت من هم می آیم ناراحت شدم که چرا قبلا نگفته بود ، خلاصه بدون گذرنامه حرکت کردیم و جمعیت ما پانزده نفر بود

چهار مرد و یازده زن و یک علویه صدو پنج ساله بود خیلی به زحمت او را حرکت دادیم و با سهولت و نداشتن گذرنامه خانواده را از دور مرز ایران و عراق گذراندیم و به کربلا مشرف شدیم قبل از اربعین و بعد از اربعین نجف اشرف مشرف شدیم . همه اش به برکت توسل به ابی عبداللّه الحسین ع بود که بدون گذرنامه رفتیم و برگشتیم .

سر خلقه عشق همه عشاق حسین است

شیرازه مجموعه اخلاق حسین است

آنکس که وفا کرده به میثاق حسین است

واضح تر از آن باعث احیای صلوه است

گرروضه رضوان طلبی کوی حسین است

گرنافه مشکبو طلبی بوی حسین است

گرلاله شب بوطلبی روی حسین است

چون ذکر حسین است بهار صلوه است

حسین باب نجات است

حسین مظهر ذات است

امام زمان (ع) در حسینیّه ها

حضرت آیه اللّه سید حسن ابطحی که خدا انشاء اللّه این وجود پاک را حفظ فرماید در کتاب ملاقات با امام زمان فرموده یکی از تجار اصفهان که مورد وثوق من و جمعی از علماء بود نقل می کرد : من در منزل ، اطاقی بزرگ را به عنوان حسینیّه اختصاص داده ام و اکثرا در آنجا روضه خوانی و ذکر مصائب آقا سیّد الشّهداء ابا عبداللّه الحسین ع را برقرار می کنیم .

شبی در خواب دیدم که من از منزل خارج شده ام و به طرف بازار می روم ولی جمعی از علماء اصفهان به طرف منزل ما می آیند . وقتی به من رسیدند گفتند : فلانی کجا می روی ؟ مگر نمی دانی منزلت روضه است . گفتم : نه منزل ما روضه نیست . گفتند چرا منزلت روضه است و ما

هم به آنجا می رویم و حضرت بقیّه اللّه عجل اللّه تعالی فرجه الشریف هم آنجا تشریف دارند ، من فورا با عجله خواستم به طرف منزل بروم آنها به من گفتند : با ادب وارد منزل شو ، من مؤ دّبانه وارد شدم ، دیدم جمعی از علماء در حسینیه نشسته و در صدر مجلس هم حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف نشسته اند ، وقتی به قیافه آن حضرت دقیق شدم دیدم ، مثل آنکه ایشان را در جائی دیده ام . لذا از آن حضرت سئوال کردم که آقا من شما را کجا دیده ام فرمود : همین امسال در مکه در آن نیمه شب در مسجد الحرام ، وقتی آمدی نزد من و لباسهایت را نزد من گذاشتی و من به تو گفتم مفاتیح را زیر لباسهایت بگذار .

تاجر اصفهانی می گفت همینطور بود یک شب در مکه خواب از سرم پریده بود با خود گفتم . چه بهتر که به مسجد الحرام مشرف شوم و در آنجا بیتوته کنم و مشغول عبادت بشوم ، لذا وارد مسجد الحرام شدم به اطراف نگاه می کردم که کسی را پیدا کنم لباسهایم را نزد او بگذارم وبروم وضو بگیرم ، دیدم آقائی در گوشه ای نشسته اند ، خدمتش مشرف شدم و لباسهایم را نزد او گذاشتم می خواستم مفاتیح را روی لباسهایم بگذارم فرمود مفاتیح را زیر لباسهایت بگذار و من طبق دستور ایشان عمل کردم ومفاتیح را زیر لباسهایم گذاشتم و رفتم و وضو گرفتم و برگشتم و تا صبح در خدمتش و در کنارش مشغول عبادت بودم

ولی در تمام این مـدت حتی احتمال هم نـدادم که ایشان امام عصـر روحی و ارواح العالمین له الفدا باشد به هر حال در خواب از آقا سئوال کردم فرج شما کی خواهد بود ؟ فرمود نزدیک است به شیعیان ما بگوئید دعای ندبه را روزهای جمعه بخوانند .

این ملاقات به ما چند چیز را می گوید :

۱ آن حضرت در هر جاکه روضه خوانی و ذکر مصائب حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع باشد و در هر مکان که بنام جدش امام حسـین ع باشد حضـرت ولی عصـر در آنجا حاضـر و ناظر و عزادار و به عزاداران جدش احترام و ملاطفت دارد . و خیلی دوست دارد در حسـینیّه ها و در هر جا که بنام جدش حضرت ابا عبداللّه الحسین ع دوستان و شیعیان آن حضرت دورهم جمع شوند و برای آقا اشک ریخته شود .

۲ آن حضـرت دوست دارد که دوسـتانش لااقل روزهای جمعه گِرد یکـدیگر بنشـینند ، و زانوی غم در بغل بگیرند و اشک از دیدگان بریزند و همه باهم بگویند این بقیه اللّه . . . بگویند این الطالب بدم المقتول بکربلا . . .

۳ در همه عزاداری ها نظر دارنـد و با عزاداران ، عزاداری می کننـد و اهمیت زیاد می گذارند و این قضـیه را جهت این عرض کردم که بگویم آقـا امام زمان هم خود برای جـدش عزادار است و ناظر بر عزاداری شـیعیان خود می باشـد و ما هم بایـد حتی الامکان تا می توانیم در این گونه مجالس شرکت کنیم تا انشاء اللّه باعث خشنودی قلب آن سرور گردد . (۲۷) طایرجان

پرزند اندر هوایت یا حسین

صد هزاران جان ما بادا فدایت یا حسین

کن به پابوست طلب ما رابه حق مادرت

تاکنیم اندر حرم برپا عزایت یا حسین

هر زمان آید بیادم از لبان تشنه ات

خون دل جاری نمایم از برایت یا حسین

هر دمی چشمم فتد بر آسمان و انجمش

در نظر گردد مجسم زخمهایت یا حسین

گریه حضرت ولی عصر(عج)

آقای حاج سید حسن ابطحی استاد عزیز و بزرگوار در کتاب ملاقات با امام زمان نقل فرموده اندآقای حاج آقاجواد رحیمی قضیه جالبی از مرحوم آیه اللّه قاضی رضوان اللّه تعالی علیه نقل میکند مرحوم آیه اللّه حاجی سید حسین قاضی فرمودند : شب تولد حضرت بی بی عالم زهرا سلام اللّه علیها یعنی شب بیستم جمادی الثانی سال هزاروسیصدوچهل وهشت درمسجد جمکران بودم ناگهان مشاهده شد که انواری از آسمان به زمین وبخصوص روی آسمان جمکران فرومیریزند دراین جاآقای رحیمی فرمودند من هم اتفاقا آن شب درمسجد جمکران بودم و آن انوار را دیدم و بلکه همه مردم آنها رامی دیدند در همان شب شخصی که مورد وثوق آقای قاضی بود برای ایشان نقل کرده بود که من درمسگرآباد تهران بودم یکی ازاولیاء خدا مرا باطیّ الارض به مسجد جمکران آورد با او در مسجد جمکران به مجلس روضه ای که درگوشه ای تشکیل شده بود رفتیم از همان اول مجلس حضرت بقیه اللّه ارواحنافداه در روضه شرکت فرمودند روضه خوان اشعاری از کتاب گلزار آل طه که مرحوم آیه اللّه حاج سید علی رضوی سروده است میخواند و حضرت ولی عصر ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء گوش میدادند وگریه میکردند پس از خاتمه مجلس حضرت حجه بن الحسن عج اللّه تعالی

فرجه الشریف دعاکردند و از مجلس برخاستند و تشریف بردند ، جمعی که درآن مجلس بودند به شخصی که ازدیگران به حضرت نزدیکتر بود اصرار میکردند که شماهم دعائی بکنید او می گفت حضرت ولیعصرعج اللّه تعالی فرجه دعاء فرمودند بالاخره بااصرار زیاد او را وادار به دعاء کردند او هم چند جمله دعاء درباره فرج کرد و مجلس خاتمه یافت . احتمالا دعا کننده خود مرحوم قاضی بوده ولی نمی خواسته اسمش را ببرد . بله نتیجه میگیریم که چون آقا حجه بن الحسن عج اللّه تعالی فرجه الشریف به مجالس روضه علاقمندند به آنجاتشریف فرمامیشوند وبرای جد عزیز خود آقا سید الشهداء اباعبداللّه الحسین ع اشک میریزند .

آسمان خون گریه کن برلعل عطشان حسین

ای زمین کُن ناله بر احوال طفلان حسین

در سَما خِیلِ ملک بزم عزا کرده بپا

در عزای جانگداز نونهالان حسین

یارسول اللّه بیا در کربلا بنما نظر

بین بخاک و خون بود نعش عزیزان حسین

یا امیرالمؤ منین برخیز زینب را ببین

لب نهاده بر گلوی سرخ عطشان حسین

فاطمه رخت عزا بر تن نما در این عزا

نوحه سرکن برتن صد چاک عریان حسین

شیعیان بر سینه و بر سرزنان باسوزوآه

ازغم جانسوز طفلان پریشان حسین

خون روان گردیده از پهنای صحرای دلم

از غریبی و اسیری یتیمان حسین

زیارت امام حسین(ع)

مرحوم سید بن طاووس رضوان اللّه تعالی علیه نقل نموده از محمد بن داود که گفت : همسایه ای داشتم معروف به علی بن

محمـد بود که ایشـان برایم گفت من از ایـام جوانی هرمـاه بزیـارت حضـرت امـام حسـین ع میرفتم تا اینکه سن من بالا رفت و نیروی جسمیم ضعیف شد و یک چند وقتی زیارت را ترک کردم ،

پس از مـدتی بقصـد زیـارت پیـاده حرکت کردم پس از چنـد روز بکربلا رسـیدم و بزیارت آقا امام حسـین ع نائل شـدم و دو رکعت نماز بجا آوردم و بعـد از زیارت و نماز از فرط خسـتگی راه کنار حرم خوابم برد . در عالم خواب دیـدم مشرف شـدم خـدمت آقـای خودم ابی عبـداللّه الحسـین ع حضـرت رویشان را به بنـده کرد و فرمود : ای علی چرا به من جفا کردی با اینکه نسبت بمن خوبی و نیکی می کردی ؟ عرضکردم : ای سیدی ای آقای من بدنم ضعیف شده و توانایی خود را ازدست دادم و توان آمـدن ندارم و چون فهمیده ام آخر عمرم است و با آن حالی که داشـتم این چند روز راه را به عشق شـما بزیارت آمدم و روایتی از شـما شـنیدم دوست داشتم آن را از خود شما بشنوم . حضرت فرمود آن روایت رابگو : گفتم چنین نقل شده که قال من زارنی فی حیوتی زرته بعـد وفاته هر که مرا در حال حیاتش زیارت کنـد و بزیارت من نائل گردد من هم بعـد از وفاتش او را زیارت میکنم و بزیارت او می آیم حضـرت فرمود بله من گفته ام ، حتی اگر او را زیارت کننده ام را در آتش ببینم نجاتش خواهم داد . (۲۸) مقصود ما از کعبه و بتخانه کوی تست

هرجارویم روی دل ما بسوی تست

این بس بود شگفت که جای تودردلست

وین دل هنوز درطلب جستجوی تست

خوانند دیگران بزبان گرتورا ، مرا

کام وزبان و دل همه درگفتگوی تست

گفتی بوقت مرگ نهم پای برسرت

جانم بلب رسیده و در آرزوی تست

انکار ثواب گریه

مرحوم

علامه بزرگوار و عـالم جلیل القـدر شـیعه محـدث اهلبیت عصـمت و طهارت علیهم السـلام زنـده کننـده اسـلام مرحوم علامه مجلسـی رضوان اللّه تعالی علیه از بعضـی از اهل وثوق از سـید علی حسـینی رحمه اللّه علیه نقل فرمود : من مجاور برقبرمولایم آقا علی بن موسـی الرضا ع بودم ، چون روز عاشورا شـد مردی از دوسـتان ما ، کتاب مقتل آقا امام حسـین ع را شـروع کرد به خوانـدن تـا بـه ایـن روایـت رسـید که حضـرت بـاقر ع فرمـود : هرکس در مصـائب آقـا سـید الشـهداء اباعبـداللّه الحسـین ع از چشـمهایش بانـدازه پرپشه ای اشک ریزد حق تعالی گناهان او را می آمرزد ، اگر چه بقدر کف دریاباشد . در آن مجلس مرد جاهلی که مـدعی علم بود حاضـر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت گمان نکنم این حـدیث صـحیح باشد ، زیرا چطوری می شود که گریه کردن بر آن حضـرت اینقـدر ثواب داشـته باشد ؟ ما با او به بحث و مجادله زیادی پرداختیم ولی او دست از ضـلالت خود برنـداشت و برخواست رفت چون صـبح شـد یک وقت دیدم او با یک اضـطراب و حالتی آمد و نزد ما نشـست و از مـا معـذرت خواست و از گفته های دیروز خود نادم وپشـیمان بود علت را سؤ ال کردیم گفت وقتی از شـما جـدا شـدم و شب شـد به بستر رفته و خوابیـدم درعالم خواب دیدم قیامت برپاشده ، و همه مردم را در یک صـحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بروی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده

انـد و آتش جهنم را افروخته اند و قصـرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آن وقت تشـنگی شدیدی بر من غالب شد چون نظر کردم بطرف راست خود دیـدم حوض کوثر است و برلب حوض دومرد و یک زن مجلله ایسـتاده انـد که نور جمال ایشان صحرای محشـر را روشن کرده و لباس های سـیاه پوشـیده اند و میگریند ، از مردی که نزدیکم بود ، پرسـیدم اینها کیسـتند که کنـار حوض کوثر ایسـتاده انـد ؟ گفت : آقـا رسول اکرم ص و آقـا امیرالمؤ منین علی ع و آن زن مجلله فاطمه زهرا سـلام اللّه علیها است گفتم چرا لباسـهای مشـکی و سـیاه پوشیده اند و میگریند ؟ گفت مگر نمی دانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت آقا سـید الشـهداء ابا عبـداللّه الحسـین ع است ؟ من جلو رفتم وقتی نزدیک حضـرت بی بی عالم فاطمه زهرا سـلام اللّه علیها شـدم ، گفتم ای بی بی جان ای دختر رسول اللّه تشـنه ام ، آن حضـرت از روی غضب بمن نظر کرد و فرمود : تو آنکس نیستی که فضـیلت گریه کردن بر مصیبت فرزند دلبندم نورعین و دیده و چشم من شهید مظلوم حضرت اباعبداللّه الحسین ع را انکـار کردی ؟ از وحشت از خواب بیـدار شـدم واز گفته خود پشـیمان شـدم و حالا از شـما معـذرت میخواهم و از تقصـیر من بگذرید . (۲۹) این چه غوغائی است جبریل از پرش خون می چکد

حضرت زهرا ز چشمان ترش خون می چکد

یا رسول اللّه بدشت کربلا بنما نظر

بین چسان خون خدا از پیکرش خون می چکد

چشم حق باشد

امیرالمؤ منین کز دیدگان

از برای نوگلان پرپرش خون می چکد .

غبار جاروب

عالم جلیل القدر مرحوم آیه اللّه نهاوندی رضوان اللّه تعالی علیه نقل فرمود از سید جلیل مرحوم جزائری رحمه اللّه علیه فرمود مدتها بود که چشمهایم ضعیف شده بود روزی برای زیارت عرفه کربلا مشرف شدم و تحت قبه حضرت سیدالشهداء ع نشسته بودم که زوار بیرون رفتند و خدمه در روز دوم و سوم روضه مطهر را جاروب میکردند و غباری از زمین بلند شده بود که مردم در میان روضه همدیگر را نمی دیدند پس من و جمعی که در آنجا بودیم گفتیم از این غبارها استفاده کنیم ، آمدیم میان غبارها و چشمهایمان را باز وبسته کردیم که غبار داخل چشم رود هرکس که بامن بود و ضعف چشم داشت وقتی از روضه شریفه در آمدیم دیدم چشمهایم نورانی و شفاف و روشن شده است و وقتی از رفقا پرسیدم آنها هم گفتند ما هم چشمهایمان نورانی شده است و از آن روز تا بحال هرگز چشم درد نگرفته ام و همیشه از تربت امام حسین ع مانند سرمه بر چشمهایم می کشم . (۳۰) عشق تو در سینه دارم یاحسین

از فراقت بی قرارم یاحسین

نوکری بردرگهت عمری بحق

شد کمال افتخارم یاحسین

مهر تو داده مرا عزّ وشرف

هرچه دارم از تو دارم یاحسین

برتو و راه تو و نام توشد

عشق ورزیدن شعارم یاحسین

از در لطفت نگردم نا امید

من گدائی کهنه کارم یاحسین

چونکه دردنیا به عشقت زنده ام

خوفی از عقبا ندارم یاحسین

تانهی یکدم قدم بردیده ام

سالها چشم انتظارم یاحسین

بس که دارم جرم و عصیان و گناه

از حضورت شرمسارم یاحسین

گرتوهم رانی مرا از درگهت

روبدرگاه که آرم

یاحسین

دو ماءمور پست

دانشـمند محترم آقـای احمـد امین نقـل میکرد که شـخص مورد اطمینـانی برای من نقـل نمود که دو نفر مـاءمور پست بمنظور زیارت قبر آقا امام حسین ع تهران را ترک کردند و چون دولت اجازه مسافرت بعتبات مقدسه را بکسی نمی داد ، ناچار از راه قاچاق رفتند ، در بیابان شوره زاری گرفتار شدند و بقدری تشنگی بر آنها فشار آورد که یکی از آنها از تشنگی مُرد و دیگری بفضل خـدا از مهلکه خود را نجات داد و تنـدرست نزد خانوده خود آمد پس از مدتی دوست و همکار خود را در خواب دید که در باغ زیبائی باکمال راحتی بسر میبرد از حال او پرسید ، گفت : خدا را شکر و ستایش میکنم که ببرکت آقا سید الشهداء اباعبـداللّه الحسین ع کاملاـ راحتم ولی عقربی همه روزه پیش من می آیـد و انگشت ابهام پایم را نیش می زنـد و بقـدری مرا رنج می دهد که نزدیک است جان بدهم ، گفتم ناراحتی تو از برای چیست ؟

گفت بمن خبر داده انـد که این نـاراحتی برای اینسـتکه یکروز به خانه فلان دوسـتم مهمان شـدم و ضـمن اینکه بادوست خود باقلاـ میخوردم چـاقوی کوچکی از خـانه او سـرقت نمودم و آنرا در گوشه سـمت چپ فلان نقطه خانه ام پنهان ساخته ام از تو انتظـار دارم که به خـانه من بروی و سـلام مرا به همسـر و فرزنـدانم برسـانی و از قول من به او بگوئی که چـاقو را بتو بدهنـد و بصاحبش برگردانی و از او برای من طلب بخشش نمائی شاید خداوند از سر خطای من درگذرد .

این شخص

میگوید طبق خوابی که دیده بودم عمل نمودم مرتبه دیگر دوستم را در خواب دیدم که در منتهای راحتی و خوشی است و از من تشکر و سپاسگذاری نمود . (۳۱) چه قبولت افتد ؟ گرکه جان ندهم بپای تو یاحسین

من و زیستن چکنم اگرنشوم فنای تویاحسین

تو چو آفتاب برآمدی ز کران مشرق هستیم

منم آن ستاره که دل نهاده روشنای تو یاحسین

تو مرابه جذبه کشانده ای تومرا زغیر رهانده ای

به اشارتی که توخوانده ای شدم آشنای تویاحسین

به قنوت نافله غمت چه شبانه ها که نخوانده ام

که به استجابت بیکران رسم از دعای تو یاحسین

اشعار حضرت زهرا(س)

دارالسلام مرحوم نوری جلدیک صفحه دویست و چهارده از امالی مفید نیشابوری نقل شده : خانم و مخدره ای که نوحه گر و مداحه بنام زره بوده که درتمام مجالس زنانه شرکت میکرده و اقامه عزاداری حضرت سیدالشهداء اباعبداللّه الحسین ع را برپا می نموده و خانم خوب و جلسه ای و اهل تقوی بوده و مخدرات دیگر را تشویق به عزاداری و گریه مینموده خلاصه برای عزاداری اهلبیت هرکاری که از دستش برمی آمده انجام میداده .

یکشب که بعد از جلسات به منزلش برمیگردد باحال خسته به بستر می رود و بخواب می رود . یکوقت در عالم خواب می بیند که مشرف شد محضر مقدس بی بی عالم فاطمه زهرا سلام اللّه علیها حضرت بی بی نزد قبر مقدس حضرت سید الشهداء ع نشسته و گریه و زاری می کند . و بعد با چشم گریان روبه این مخدره عنایت فرموده و می فرماید ای زره درمجالس عزای فرزند دلبندم سیدالشهداء ع این اشعار را بخوان .

ایها العینان فیضا

واستهلا

لاتغیضا

وابکیا بالطف میتا

ترک الصدر و ضیضا

لم امرضه قتیلا

لا و لا کان مریضا

یعنی : ای دو چشمان وای دودیده من اشک بسیار از چشم و دیده اشکبار بریزید ، زیاد گریه کنید ، و باشک کم اکتفا نکنید ، و گریه کنید بر آنشهیدی که در زمین کربلا افتاده و سینه اش زیر سم اسبها شکسته شده است مریض نبود و از دار دنیا رفته است یعنی نه مریض از دنیا رفت و نه خودش از دنیا رفت بلکه او را کشتند . (۳۲) کنار قتلگه زهرای اطهر

کشد آه از جگر بادیده تر

زداغ ماتم نور دوعینش

زندگاهی بسینه گاه برسر

همی گوید حسینم جان مادر

ترانشناختند این قوم کافر

جوانان ترا کشتند و گشتی

غریب و بیکس و تنها حسینم

بگو مادر چه آمد بر سرتو

جدا کردند سر از پیکر تو

چه شد عباس و عون و جعفر تو

بخون خفته علی اکبر تو

نکرده ساربان شرم از پیمبر

برید انگشت و برد انگشتر تو

توماندی و بدنهای عزیزان

بخون غلطان در این صحرا حسینم

زیارت ابی عبداللّه(ع)

مرحوم نوری در دارالسلام جلد یک صفحه دویست و چهل و پنج ازمرحوم طریحی در منتخب روایت نموده از سلیمان اعمش که گفت من در کوفه همسایه ای داشتم که گاهی شبها نزدش می رفتم و با هم صحبت و اختلاط می کردیم ، یک شب در میان صحبت ها اتفاقا صحبت کربلا پیش آمد الکلام یجرالکلام حرف حرف را می آورد . من از او سئوال کردم که عقیده تو درباره زیارت حضرت سید الشهداء آقا ابی عبداللّه الحسین ع چیست ؟

یک وقت گفت : زیارت حسین بدعت است و هر بدعتی گمراهی و ضلالت است و منتهی گمراهی آتش جهنم است

. من خیلی ناراحت و خشمگین شدم و از پیشش برخاستم و باخود گفتم وقتی که سحر شد نزدش می روم و شمه ای از فضائل آقا سید الشهداء ع را برای او نقل می کنم اگر بر عناد و انکارش اصرار ورزید او را میکشم .

سلیمان گفت : وقتی که سحر شد آمدم پشت در خانه اش و دق الباب کردم ، همسرش پشت در آمد شوهرش را خواستم گفت ازاول شب به زیارت آقا سیدالشهداء ع رفته ، تعجب کنان از او خدا حافظی کردم و من هم به طرف کربلا رهسپار شدم گفتم اول زیارتی کرده باشم دوم دوستم را ببینم .

وقتی که وارد حرم مطهر شدم دیدم همسایه ام سر به سجده گذاشته و پیوسته گریه می کند و از خدا طلب استغفار و توبه می کند بعد از مدت زیادی سراز سجده برداشت و مرا دید ، نزدش رفتم دیدم حالش منقلب است ، گفتم ای مرد تو که دیروز می گفتی زیارت حسین بدعت است و هر بدعتی گمراهیست و منتهی گمراهی آتش دوزخست . و امروز می بینم برای زیارت آمده ای ؟ !

گفت : ای سلیمان مرا سرزنش نکن زیرا من قائل به امامت اهلبیت علیهم السلام نبودم تا امشب که خوابم برد خوابی دیدم که به وحشت افتادم . گفتم چه خوابی دیدی ؟ گفت در عالم خواب دیدم مردی جلیل القدر که نمی توانم وصف جمال و جلال و کمالش را بیان کنم دور او را جمعیتی احاطه کرده بودند در جلوی او سواری بود و آن سوار تاجی بر سرداشت وآن تاج دارای چهار

رکن بود و بر هر رکن گوهری درخشـان نصب بود که تـا مسافت ها راه را روشن مینمود . به یکی از خـدمتگزاران آنحضـرت گفتم : این آقـاکیست ؟ گفت : آقـا رسـول اللّه ص است . گفتم آنکه در پیش روی اوست کیست ؟ ! گفت آقـا امیرالمؤ منین علی ع وصـی رسول اللّه ص است بعـد نگـاه کردم دیـدم ناقه ای از نور پیـدا شـد و بر آن ناقه هودجی از نور بود و ناقه ما بین زمین و آسـمان پرواز می کرد . پرسـیدم این ناقه از کیست ؟ ! گفت از حضـرت خـدیجه کبری و فاطمه زهرا سـلام اللّه علیهما است پرسـیدم این جوان کیست ؟ ! گفت حضـرت امـام حسـین ع است که همه برای زیارت مظلوم کربلا آقا سـید الشـهداء ابا عبداللّه الحسـین ع می روند . متوجه هودجی شدم دیدم نوشـته هائی از طرف آن بزمین پخش می شود پرسـیدم اینها چیست ؟ گفت در اینها نوشته شده کسانی که شب جمعه به زیارت آقا حسین ع می آیند از آتش جهنم در امان هستند .

من خواسـتم یکی از آنها را بردارم گفت تو که میگفتی زیارت امام حسـین ع بدعت است این نوشته بدست تو نمی رسد مگر اعتقاد به فضـیلت و شـرافت آن حضـرت را پیـداکنی با حالت جزع و فزع و گریه و ترس و وحشت از خواب بیـدار شـدم و در همان ساعت به زیارت حضرت سید الشهداء آقا اباعبداللّه الحسین ع مشرف شده و توبه کردم . ای سلیمان بخدا قسم من از قبر امام حسین ع جدا نمی شوم تا روح از

بدنم جدا شود . (۳۳) ای جان فدای نام تو و جان پاک تو

کن قسمتم که چهره بسایم بخاک تو

جان مرا چه قدر که گردد فدا تورا

جان جهان فدای تن چاک چاک تو

چون رعد ناله کرد ، چو برق بهار سوخت

هرکس شنید شرح غم دردناک تو

خورشید چهره کرد ز خجلت نهان چو دید

کردند دشمنان تو قصد هلاک تو

روشن به نور رحمت خود کن مرا

ای توتیای دیده من خاک پاک تو

بی ارزش کردن زیارت

مرحوم محدث نوری رحمه اللّه علیه در دار السلام جلد دوم صفحه سیصدو سی وسه نقل نموده از علی بن عبدالحمید در کتاب انوار المضیئه که سید جعفر بن علی از عمویش نقل کرده که باجماعتی به خانه خدا رفتیم در این بین فقیه بن ثویره سوراوی متولی و معلم و راهنمای حج واحرام مابود ، در آنجا با مردی که از اهل یمن بود با ما دوست شد و پیشنهاد کرد که به منزل او در مکه برویم ما هم پذیرفتیم و با او حرکت کردیم و به منزلش رفتیم او غلامها وتجملات و ثروت زیادی داشت و برای ما غذائی حاضر کرد وپذیرائی گرمی از ما شد بعد از صرف غذا آماده مراجعه شدیم ، فقیه را نگه داشت و گفت با تو کاری دارم ما حرکت کردیم قبل از اینکه به منزل خود برسیم فقیه بما ملحق شد سپس همگی باهم بطرف ابطح براه افتادیم چون شب از نیمه گذشت ناگهان دیدیم فقیه از خواب بیدار شده و گریه می کند و کلمه لااله الااللّه میگوید ما را قسم می داد که برگردیم و در همان نیمه شب خود را به خانه

اسعد بن اسد برسانیم هر چه عذر آوردیم که خطر جانی داردزیرا دزدان وراهزنان در آنجا زیاد هستند قبول نکرد و به اصرار و التماس ماهم با او همراهی کردیم تا به در سرای اسعد بن اسد رسیده و دق الباب کردیم پشت در آمد خود را معرفی کردیم گفت در این وقت ساعت از شب میترسم در را بروی شما بازکنم زیاد مبالغه نمودیم تا در را باز کرد و فقیه محرمانه با او به گفتگو پرداخت و او را قسم میداد و او هم میگفت هرگز اینکار را نخواهم کرد . پرسیدم قضیه چیست ؟ اسعد گفت روز قبل من به ایشان گفتم تو بکربلاـ نزدیکی و زیاد بزیارت حضرت سید الشهداء ع می روی ولی من از کربلا دور هستم و توفیق زیارت آن حضرت را ندارم ولی من بزیارت بیت اللّه الحرام و حج زیاد رفتم ، از تو یک تقاضا و خواهشی دارم و آن اینکه یکی از زیارتهائی که کربلا رفتی بمن بفروشی بیک حج ، قبول نکرد تا بالاخره راضی شدم نه حج و چهار مثقال طلای سرخ باو بدهم و او هم یک زیارت کربلا در مقابل بمن واگذارد راضی شد و الحال بمن میگوید معامله را فسخ کن سبب فسخ را هم نمی گوید و من هم حاضر نیستم این معامله را بهم بزنم . ما به فقیه گفتیم چرا قبول نمی کنی ؟ جوابی نداد تا اینکه اصرار زیاد کردیم تاجریان را به این نحو نقل کرد ، که امشب در عالم رؤ یا دیدم قیامت برپاشده و مردم بطرف بهشت و جهنم روانه هستند

منهم روانه بهشت شدم تا بحوض کوثر رسیدم و از مولا۔ حضرت امیرالمؤ منین ع تقاضای آب کردم حضرت فرمود برو از حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام آب بگیر متوجه شدم که حضرت زهرا سلام اللّه علیها لب حوض کوثر نشسته سلام کردم صورت مبارک را از من برگردانید و اعتنایی بمن نفرمود ، عرضکردم بی بی من یکی از موالیان و دوستان و از شیعیان شما وفرزندان شما هستم فرمود : تو به ساحت مقدس فرزندم اهانت کردی و ارزش زیارت فرزندم حسین ع را پائین آوردی و در آنچه گرفته ای خداوند بتو برکت ندهد ، با کمال ترس و وحشت از خواب برخاستم حالا هرچه الحاح میکنم این شخص نمی پذیرد اسعد تا این قضیه را شنید گفت حالا که اینطور است اگر تمام کوههای مکه را طلا کنی و به من بدهی معامله را فسخ نخواهم کرد . . . بعد برگشتیم .

دوسال از این داستان گذشت که فقر و بیچارسگی فقیه را در بر گرفت و کارش بگدائی کشید و میگفت همه این بلاها بواسطه آن نفرین بی بی عالم زهرا سلام اللّه علیها می باشد . (۳۴) خاک تو مرا مُهر نماز است حسین جان

سوی تو مرا دست نیاز است حسین جان

کن قسمت من از کرمت کربلا را

کین دل همه در سوز وگدازاست حسین جان

نزدیکتر از هرکه توئی در دل عشاق

راه حرمت گرچه دراز است حسین جان

نومید نگردد کسی از لطف و عطایت

خوان کرمت برهمه باز است حسین جان

مدح دگران را نکنم غیر تو زیرا

مداح تو درنعمت و نا زاست حسین جان

تا اینکه ز پستی بر هم راه تو پویم

زیرا

که رهت راه فراز است حسین جان

حضرت موسی(ع) به زیارت حسین(ع)

ابی حمزه ثمالی فرمود در اواخر سلطنت بنی مروان اراده زیارت آقا ابی عبداللّه الحسین ع را نمودم و پنهانی از اهل شام خود را به کربلا رساندم در گوشه ای پنهان شدم تا اینکه شب از نیمه گذشت پس بسوی قبر شریف روانه شدم تا آنکه نزدیک قبر مقدس و شریف رسیدم . ناگهان مردی را دیدم که بسوی من می آید و گفت خدا ترا اجر و پاداش دهد برگرد زیرا به قبر شریف نمی رسی من وحشت زده و ترسان مراجعت کردم و در گوشه ای دوباره خود را پنهان کردم تا آنکه نزدیک طلوع صبح شد باز به جانب قبر روانه شدم و چون دوباره نزدیک شدم باز همان مرد آمد و ممانعت کرد و گفت به آن قبر نمی توانی برسی . به او گفتم عافاك اللّه چرا من به آن قبر نمی رسم و حال اینکه از کوفه به قصد زیارت آن حضرت آمده ام بیا بین من و آن قبر حائل نشو ، زیرا من می ترسم که صبح شود و اهل شام مرا ببینند و مرا در اینجا به قتل برسانند ، وقتی این حرف را از من شنید گفت یک مقدار صبر کن چون حضرت موسی بن عمران +ع از خدای خود اجازه گرفته که به زیارت آقا سید الشهداء ع بیاید و خدا به او اجازه داده و با هفتاد هزار ملائکه به زیارت آقا آمده اند و از اول شب تا به حال در خدمت قبر شریف هستند و تا طلوع صبح کنار قبر هستند و بعد

به آسمان عروج می کنند . ابوحمزه ثمالی گوید از آن مرد پرسیدم که تو کیستی ؟

گفت من یکی از آن ملائکه هستم که ماءمور پاسبانی و پاسداری قبر آقا سید الشهداء ع هستم و برای زوار آقا طلب مغفرت می کنیم تا این را شنیدم برگشتم پنهان شدم و هنگام طلوع صبح سر قبر حضرت آمدم دیگر کسی را ندیدم که مانع شود پس زیارتم را کردم و بر کشندگان آن حضرت لعن نمودم و نماز صبح را در آنجا اقامه کردم و از ترس مردم شام سریع به کوفه برگشتم . (۳۵) چون به نظم آورم ثنای ترا

خود ستایش کنم خدای ترا

کربلایت خریدنی باشد

من به جان می خرم بلای ترا

ای رخت رشک مهرومه ندهم

به جهان ذره ای ولای ترا

یا که در دیده ای و یا در دل

گر ندانند خلق جای ترا

در همه عمر گر نمی بینم

یک نظر روی دلربای ترا

دل ما خانه محبت تست

سر ما پرورد هوای ترا

چون شود گر رخت نظاره کنم

کی شود بشنوم ندای ترا

از عطایت مکن مرا نومید

ای ستوده خدا عطای ترا

نظر حضرت

سید جلیل مرحوم حاج سید نورالدین نهاوندی از تجار معروف و متدین اراک بوده است گرچه سواد نداشته لکن بسیار با ایمان و عقیده و صادق بوده است و مردم اراک به او عقیده داشته اند و کراماتی به او منسوب است منجمله عالم جلیل و محقق نبیل حضرت حجه الاسلام آقای آقاعلی میریحیی دام ظله العالی از آن سید بزرگوار دو قضیه نقل کرده اند که یکی از آنها این است که سید نور الدین گفت قبل از اینکه متاءهل شوم به اتفاق مادرم همراه قافله به

عزم زیارت آقا اباعبدالله الحسین ع به طرف کربلا حرکت کردیم البته در راه خیلی به مادرم خدمت می کردم مدتی در کربلا بودیم و به زیـارت حضـرت امیرالمؤ منین علی ع و سایر عتبات مقـدسه را زیارت کردیم و برای آخرین مرتبه به عنوان وداع به کربلا رفتیم تا اینکه از طرف رئیس قافله ابلاغ شد که فردا عازم حرکت باشـیم آن شب هم شب جمعه بود . به مادرم خبر دادم که برویم برای زیـارت وداع لکن مـادرم قبول نکرد وگفت الاـن خسـته هستیم چنـد ساعتی استراحت می کنیم هنگام سـحر به زیارت مشرف می شویم من هم رضایت مادر را ترجیـح داده خوابیـدم سـحر از خواب بیـدار شدم متاءسـفانه دیدم کار خراب شده و جنب شده ام با عجله هرچه تمام تر به عزم غسل کردن روانه حمام شدم درب حمام بسـته بود به حمام دیگری رفتم آن هم باز نبود .

خلاـصه هرکجـا رفتم در برویم باز نشـد با ناراحتی فوق العاده ای روانه صـحن مطهر شـدم دیـدم همراهان همه به زیارت وداع مشـغولند به اندازه ای غم و اندوه مرا فرا گرفت که نمی توانم توصـیف نمایم از روی تاءسف و ناراحتی چندان به پشت دست خود زدم که دسـتم مجروح شد با حالت بیچارگی و اضطرار پشت پنجره آمدم ناگهان چشمم افتاد به جمال دل آرای حضرت سیـد الشـهداء ع در حالی که از بالای ضـریح آهسـته به طرف من می آمد نگاه محبت آمیزی به من فرمود ، و دست محبت به صورتم کشید .

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند ؟

فرمود

سید نورالدین خیلی ناراحتی برو غسل کن تا برسی در حمام باز می شود ناگهان به حال خود آمدم دیدم خبری از آقا نیست با کمال عجله به طرف حمام روانه شدم دیدم تازه حمامی می خواهد درب حمام را باز کند با کمال شوق غسل کرده و به زیارت وداع موفق شدم . (۳۶) دلبرا گر بنوازی بنگاهی ما را

خوش تر است ار بدهی منصب شاهی ما را

به من بی سرو پا گوشه چشمی بنما

که محالست جز این گوشه پناهی ما را

بردل تیره ام ای چشمه خورشید بتاب

نبود بدتر از این روز سیاهی ما را

از ازل در دل ما تخم محبت کشتند

نبود بهتر از این مهر گاهی ما را

گرچه از پیشگه خاطر ناظر دوریم

هم مگر یاد کند لطف توگاهی ما را

باغم عشق که کوهیست گران بردل ما

عجب است ارنخرد دوست بکاهی ما را

دعا در تحت قبه حسین(ع)

در کتاب معجزات و کرامات نقل شده که عالم جلیل و زاهدی بی بدیل جناب آقای حاج سیّد عزیزاللّه فرمودند : من در زمانی که در نجف اشرف مشرف بودم برای زیارت حضرت سیّد الشهداء ع در عید فطر به کربلا رفتم و در مدرسه صدر میهمان یکی از دوستان بودم و بیشتر اوقاتم را در حرم مطهر امام حسین ع میگذرانیدم ، یک روز که به مدرسه وارد شدم دیدم جمعی از رفقا دورهم جمعند و میخواهند به نجف اشرف برگردند ضمنا از من سؤ ال کردند که شما چه وقت به نجف برمیگردی ؟ گفتم شما بروید من میخواهم از همین جا به زیارت خانه خدا بروم گفتند چطور ؟ گفتم زیر قبه حضرت سید الشهداء ع دعا کردم

که پیاده رو به محبوب بروم و ایام حج را در حرم خدا باشم .

همراهـان و دوسـتان بالاتفـاق مرا سـرزنش کردنـد و گفتنـد مثـل اینکه در اثر کثرت عبادت و ریاضت دماغت خشک شـده و دیوانه شـده ای توچگونه میخواهی بـا این ضـعف مزاج و کسـالت پیاده در بیابانها سـفر کنی و تو در همان منزل اول به دسـت عربهای بادیه نشـین میافتی و تو را از بین می برند . من از سـرزنش و گفتار آنها فوق العاده متاءثر شدم و قلبم شکست با اشک ریزان از اطاق بیرون آمدم و یکسـره به حرم مطهّر حضـرت سید الشهداء ع رفتم و زیارت مختصری کردم و به طرف بالای سر مبـارک رفتم و گوشه ای نشسـتم و به دعـا و توسل و گریه وناله مشـغول شـدم ناگهان دیـدم دست یـداللّهی حضـرت بقیه اللّه روحی فـداه بر شـانه من خورد و فرمود آیـا میـل داری بـامن پیاده به خانه خـدا مشـرف شوی عرضـکردم : بله آقا ، فرمود پس قـدری نـان خشـک که برای یـک هفته تو کـافی باشـد و احرام خود را بردار و در روز و سـاعت فلان همین جا حاضـر باش و زیارت وداع را بخوان تا با یکـدیگر از همین مکان مقدس به طرف مقصود حرکت کنیم عرضـکردم چشم اطاعت میکنم . آن حضـرت از من جـدا شـد و من از حرم بیرون آمـدم ومقـداری به همان انـدازه ای که مولا فرموده بودند نان خشک تهیّه کردم ولبـاس احرامم را برداشـتم و به حرم مطهر مشرف شـدم و در همـان مکان معیّن مشـغول زیارت وداع بودم که آن حضـرت را ملاقات کردم

و در خدمتش از حرم بیرون آمدیم و از صحن و شهر خارج شدیم ساعتی راه پیمودیم نه آنحضرت بامن صحبت میکرد و نه من میتوانستم با او حرف بزنم و مصّدع اوقات او بشوم و خیلی باهم عادی بودیم تا در همان بیابان به محلّی که مقداری آب بود رسیدیم آن حضرت خطّی به طرف قبله کشیدند و فرمودند این قبله است تو اینجا بمان نمازت را بخوان و استراحت کن من عصری میآیم تا باهم به طرف مکه برویم من قبول کردم آن حضرت تشریف بردند حدود عصر بود که تشریف آوردند و فرمودند برخیز تا برویم ، من حرکت کردم و خورجین نان را برداشتم و مقداری راه رفتیم غروب آفتاب به جائی رسیدیم که قدری آب در محلّی جمع شده بود آن حضرت به من فرمودند : شب را در اینجا باش و خطّی به طرف قبله کشیدند و فرمودند این قبله و من فردا صبح می آیم تا باز هم بطرف مکّه برویم .

بالاخره ، تا یک هفته به همین نحو گذشت صبح روز هفتم آبی در بیابان پیداشد به من فرمودند در این آب غسل کن و لباس احرام بپوش و هر کاری که من میکنم توهم انجام بده و بامن لبیک ها را بگو که اینجا میقات است من آنچه حضرت فرمودند و عمل کردند انجام دادم و بعد مختصری راه رفتیم به نزدیک کوهی رسیدیم صداهائی بگوشم رسید عرض کردم : این صداها چیست ؟ فرمودند : از کوه بالا برو در آنجا شهری می بینی داخل آن شهر شو آن حضرت این را فرمودند و از

من جدا شدند من از کوه بالا رفتم و به طرف آن شهر سرازیر شدم از کسی پرسیدم اینجا کجاست ؟ گفت این شهر مکّه است و آن هم خانه خداست یک مرتبه به خود آمدم و خود را ملامت میکردم که چراهفت روز خدمت آن حضرت بودم ولی استفاده ای نکردم و با این موضوع به این پراهمیتی خیلی عادی برخورد نمودم به هرحال ماه شوال و ذیقعده و چند روز از ماه ذیحجّه را در مکّه بودم بعد از آن رفقائی که باوسیله حرکت کرده بودند پیدا شدند من در این مدت مشغول عبادت و زیارت و طواف بودم و باجمعی آشنا شده بودم وقتی آشنایان و دوستان مرا دیدند تعجب کردند و قضیه من در بین آنهایی که مرا می شناختند معروف شد و این از همان دعایی بود که تحت قبه حرم سید الشهداء اباعبداللّه الحسین ع کردم و دعایم را بتوسط حضرت سید الشهداء ع مستجاب کردند . (۳۷) من گدای سرای حسینم

عاشق کربلای حسینم

حب او گشته آئین ودینم

حق بود این و باشد یقینم

کی شود کربلایش ببینم

منکه مدحت سرای حسینم

در جهان این بود آرزویم

راه کرب وبلا را بپویم

مرقدش را چوبوسم بگویم

من رهین عطای حسینم

من گدای سرای حسینم

عاشق کربلای حسینم

خدمت امام زمان(ع)

مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الثاقب می گوید عالم جلیل مجمع فضائل و فواضل شیخ علی رشتی رضوان اللّه تعالی علیه که عالم با تقوی و زاهد و دارای علوم بسیار بود . و شاگرد مرحوم شیخ مرتضی انصاری اعلی اللّه مقامه و سید استاد اعظم بود ، و من در سفر و حضر با او بودم و کمتر کسی

را مانند او در فضل و اخلاق و تقوی دیدم نقل کرد که : یک زمانی از زیارت حضرت ابی عبداللّه الحسین ع از راه آب فرات به طرف نجف برگشتم در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج با مسافر می رفت بنشتم . مسافرین آن کشتی همه اهل حلّه بودند هم مشغول لهو و لعب و مزاح وخنده بودند فقط یک نفر در میان آنها خیلی با وقار و سنگین نشسته بود و با آنها در مزاح و لهو و لعب مشغول نمی شد و گاهی آن جمعیّت با او در مذهبش سر به سر می گذاشتند و به او طعن می زدند و او را اذیت می کردند و در عین حال در غذا و طعام با او شریک و هم خرج بودند ، من زیاد تعجب می کردم ولی در کشتی نمی توانستم از او چیزی سئوال کنم بالاخره به جائی رسیدیم که عمق آب کم بود و چون کشتی سنگین بود و ممکن بود به گل بنشیند ما را از کشتی پیاده کردند در کنار فرات راه می رفتیم من از آن مرد باوقار پرسیدم چرا شما با آنها اینطورید و آنها شما را اینطور اذیت می کنند ؟

گفت : اینها اقوام مننداینها همه سنی هستند پدرم هم سنی بود ولی مادرم شیعه بود و من خودم هم سنی بودم ولی به برکت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به مذهب تشیع مشرف شدم .

گفتم : شما چطور شیعه شدید ؟ گفت : اسم من یاقوت و شغلم روغن فروشی در کنار جسر حلّه بود ، چند سال قبل برای

خریدن روغن از حلّه با جمعی به قراء و چادرنشینان اطراف حلّه رفتم تا آنکه چند منزل از حلّه دور شدم بالاخره آنچه خواستم خریدم و با جمعی از اهل حلّه برگشتم در یکی از منازل که استراحت کرده بودم خوابم برد وقتی بیدار شدم دیدم رفقا رفته اند و من تنها در بیابان مانده ام و اتفاقا راه ما تا حلّه راه بی آب و علفی بود و درندگان زیادی هم داشت و آبادی هم در آن نبود به هر حال من برخاستم و آنچه داشتم بر مرکبم بار کردم و عقب سر آنها رفتم ولی راه را گم کردم و در بیابان متحیر ماندم و کم کم از درندگان و تشنگی که ممکن بود به سراغم بیایند فوق العاده به وحشت افتادم به اولیاء خدا که آن روز به آنها معتقد بودم مثل ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و غیرهم متوسّل شدم استغاثه کردم ولی خبری نشد یادم آمد که مادرم به من گفت که ما امام زمانی داریم که زنده است و هروقت کار بر ما مشکل می شود و یا راه را گم می کنیم او به فریادمان می رسد و کنیه اش اَبا صالح است من با خدای تعالی عهد بستم که اگر او مرا از این گمراهی نجات بدهد به دین مادرم که مذهب شیعه دارد مشرف می گردم بالاخره به آن حضرت استغاثه کردم و فریاد می زدم که یا ابا صالح ادرکنی ناگهان دیدم یک نفر کنار من راه می رود و بر سرش عمامه سبزی مانند اینها اشاره کرد به علفهائی که کنار نهر

روئیده بود است و راه را به من نشان می دهد و می گوید به دین مادرت مشرف شو ، و فرمود : الا ن به قریه ای می رسی که اهل آنجا همه شیعه اند . گفتم : ای آقای من با من نمی آئی تا مرا به این قریه برسانی ، فرمود : نه زیرا در اطراف دنیا هزارها نفر به من استغاثه می کنند و من باید به فریاد شان برسم و آنها را نجات بدهم و فورا از نظر غائب شد .

چند قدمی که رفتم به آن قریه رسیدم با آنکه به قدری مسافت تا آنجا زیاد بود که رفقایم روز بعد به آنجا رسیدند وقتی به حلّه رسیدم ، رفتم نزد سید فقهاء سید مهدی قزوینی ساکن حلّه و قضیّه ام را برای اونقل کردم و شیعه شدم و معارف تشیّع را از او یاد گرفتم و سپس از او سئوال کردم که من چه بکنم تا یک مرتبه دیگر هم خدمت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه برسم و آن حضرت را ملاقات کنم ؟

فرمود چهل شب جمعه به کربلاء برو و امام حسین ع را زیارت کن ، من این کار را مشغول شدم و هر شب جمعه از حلّه به کربلاء می رفتم ، تا آنکه شب جمعه آخر بود تصادفا دیدم ماءمورین برای ورود به شهر کربلا جواز می خواهند و آنها این دفعه سخت گرفته اند و من هم نه جواز و تذکره داشتم و نه پولی داشتم که آن را تهیّه کنم ، متحیّر بودم مردم صف کشیده بودند و جنجالی بود هرچه کردم از

یک راهی مخفیانه وارد شهر شوم ممکن نشد در این موقع از دور حضرت صاحب الزمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف را در لباس اهل علم ایرانی که عمّامه سفیدی بر سر داشت داخل شهر کربلاء دیدم ، من پشت دروازه بودم ، به او استغاثه کردم ، ازدروازه خارج شد و نزد من تشریف آورد و دست مرا گرفت وداخل دروازه کرد مثل آن که مرا کسی ندید وقتی داخل شدم و قصد داشتم با او مصاحبت کنم او ناگهان غائب شد و دیگر او را ندیدم از این داستان متوجه می شویم که آقا امام زمان همیشه کنار مرقد جدّ شریفش حضرت سید الشهداء ع است و هرکسی که به زیارت جدش برود از او خشنود و به کمکش می آید .

هاله ای برچهره از نور خدا دارد حسین

جلوه هر پنج تن آل عبا دارد حسین

آشنای عشق را بی آشنا گفتی خطا است

در غریبی هم هزاران آشنا دارد حسین

در هوای کوی وصلش بی قراران بی شمار

دل مگرکاه است وگوئی کهربادارد حسین

معجز قرآن جاویدان حسین بن علی

برترین اعجازها در کربلا دارد حسین

خیمه گاهش کعبه وآب فراتش زمزم است

قتلگاهی برتر از کوه منا دارد حسین

شورشیرین غمش رمزبقای سرمدی است

از سرشک دیدگان آب بقادارد حسین

تا شفا بخشد روان و جسم هربیمار را

درحریم وصل خودخاک شفادارد حسین

حرمت ذبح عظیم کربلا بنگر حسان

خونبهائی همچو ذات کبریا دارد حسین

روضه ابوالفضل (ع)

بدون تردید حضرت بقیه اللّه روحی فدا در مجالس عزاداری حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع حاضر می شوند زیرا آن حضرت خود را صاحب عزاء می دانند به خصوص اگر مجلس را افراد متّقی و با اخلاص ترتیب

داده باشـند و باز بالاخص اگر در اَمکنه متبرّکه تشکیل شود و یا روضه ای خوانده شود که مورد علاقه آن حضرت باشد . مثَلا غالبا در مجالسی که روضه حضرت ابوالفضل ع خوانده می شود آن حضرت نظر لطفی به آن مجلس دارند .

حضـرت آیه اللّه سـید حسن ابطحی حفظه اللّه می فرماید یکی از دوسـتان که راضـی نیست اسـمش را بگویم . در سال هزار و سیصد و شـصت و سه به مکّه معظمه مشرف می شود روحانی کاروان که مرد خوبی بود سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم در عالم رؤ یا حضرت ولی عصر ع را زیارت می کند آن حضرت به او می فرماید که در روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل ع را بخوان که من هم می آیم ضـمنا مخـدره ای که فلـج بود در کـاروان بوده که بایـد زیر بغلهـایش را بگیرنـد تا او اعمالش را انجام دهد . در ضمن زن دائی ایشان هم در آن کاروان بوده که فرزندش در جبهه شهید شده بود شب عرفه در خواب می بیند که پسرش آمده می گوید حالم خوب است و من کشته نشده ام این مادر از خواب بیدار می شود عکس فرزندش را می بوسد وگریه زیادی می کند ، آن زن افلیج می گوید جریان چیست ؟ این عکس کیست ؟ او جریان شـهادتش را برای زن افلیج نقل می کنـدو عکس پسـرش را به او نشان می دهـد زن افلیـج عکس پسـر زن دائی را می گیرد و مثل کسـی که با شخصـی زنـده حرف می زند به او خطاب می کند

و اشک می ریزد و می گوید تو امروز که روز عرفه است باید از خدا بخواهی که امام زمان ع را به کاروان ما بفرستد و مرا شفا دهند .

بعد از ظهر عرفه در بین دعاء عرفه روحانی کاروان مشغول روضه حضرت ابوالفضل العباس ع شد . همه اهل کاروان می دیدند که ناگهان مردی بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیّت نشسته و برای مصائب حضرت ابوالفضل ع زیاد گریه می کند افراد کاروان کم کم می خواستند متوجّه او شوند به خصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت که من چند شب قبل خواب دیدم که حضرت بقیّه اللّه روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفدا به من فرمودند که روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل ع را بخوان من هم می آیم آن مرد ناشناس متوجّه شد که بعضی به او نگاه می کنند همه منجمله زن افلیج معتقد شده بودند که او خود حضرت است لذا از میان جمعیّت حرکت کرد می خواستند از در خیمه بیرون بروند که آن زن افلیج صدا زد آقا و اشاره به پایش کرد یعنی پاهای من فلج است حضرت برگشتند و به او نگاه کردند و با اشاره به او فهماندند خوب می شوی و از در خیمه بیرون رفتند .

دوست ما می گفت که این زن همان ساعت کسالتش برطرف شد و توانست تمام اعمال حجّش را انجام دهد . (۳۸)

باز افتادم بسرم سودای عشق

می کند مجنون دلم دعوای عشق

عاشقان را با سرو باجان چکار

عاشقان را دست و پا نایدبکار

عاشق آن باشد که در دریای آب

تشنه لب جان را سپارد دل کباب

آنکه

بهر آبی از عالم گذشت

بهر معشوقش فدای آب گشت

جوئی ار از عاشق صادق نشان

من نشانت می دهم اندر جهان

نام او گویم به آواز جلی

هست او عباس فرزند علی

کرد کاری در ره سودای عشق

آنچنان نوشید او مینای عشق

عاشقان پا در گل حیرت شدند

جانفدایان جمله در خجلت شدند

آنزمان کو رایت همّت فراشت

داد در راه برادر آنچه داشت

نی همی در راه او از جان گذشت

از جهان و هرچه اندر آن گذشت

امام زمان(ع)به مجالس روضه

مرحوم آیه اللّه آقای حاج سیّد حسین حائری که در مشهد ساکن بودند و به قول مرحوم آیه اللّه حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب عبقری الحسان او افتخار علمای عاملین بوده است نقل می کرد : من در سال ۱۳۴۵ هجری قمری در کرمانشاه ساکن بودم و منزلی داشتم که اکثر زوّار سید الشهداء ع در وقت رفتن و برگشتن به کربلا وارد آن می شدند و هرچند روز که می خواستند در آنجا می ماندند منجمله در اوائل محرّمی سیّد غریبی که او را قبلا نمی شناختم در منزل ما وارد شد و چند روزی در آنجا ماند و ما هم طبق معمول پذیرائی می کردیم .

در این بین یکی از اهالی شهر نجف که به ایران آمده بود به دیدن من آمد وقتی چشمش به آن سیّد افتاد به من با اشاره گفت : که این سیّد را می شناسی ؟ گفتم : نه . چون سابقه ای با ایشان ندارم . گفت او یکی از کسانی است که سالها به تزکیه نفس

و ریاضت مشغول بوده و به ظاهر در کوچه مسجد هندی دکان عطاری داشته و غالبلا در دکان نبوده و

هرچند وقت یکبار مفقود می شود و وقتی کسانش از او تجسّس می کنند می بینند که او در مسجد کوفه در یکی از اطاقها مشغول ریاضت است . بعدها معلوم شد که اسم این شخص سیّد محمّد و اهل رشت است . من وقتی از حال او اطلّاع پیدا کردم به او بیشتر محبّت نمودم و گفتم : بعضی شما را از اولیاء خدا می دانند . اول انکار کرد ولی پس از اصرار به من گفت : بله من دوازده سال در مسجد کوفه و غیره مشغول ریاضت بودم و این طور به من گفته بودند که شرایط تکمیل ریاضت دوازده سال است و در کمتر از آن کسی به مقام کمالی نمی رسد . من از او خواستم که چیزی به من بگوید :

گفت : احضار جنّ می دانم ولی چون آنها گاهی راست و گاهی دروغ می گویند به آنها اعتمادی نیست . و نیز احضار ملائکه هم صلاح نیست چون آنها مشغول عبادتند و از عبادتشان باز می مانند . ولی برای شما روح علماء بزرگ را احضار می کنم که از آنها هرچه سئوال کنیم جواب می دهند . ضمنا من در چند سال اخیر که دولت به جوانها و زنها به اصطلاح آزادی داده بود و بی بندوباری و بی دینی زیاد گردیده بود یعنی در دوران رضا شاه و توهین به مجالس سینه زنی و روضه خوانی می گردید مقیّد بودم که به خاطر تقویت اساس روضه خوانی مجلس مفصّل عزاداری در منزل اقامه نمایم و آن مجلس از اوّل طلوع فجر تا یک ساعت بعد از ظهر

ادامه داشت .

در آن مجلس شصت نفر روضه خوان می آمدند که سی نفر آنها منبر می رفتند و بقیّه به نوبت روزهای دیگر منبر می رفتند و به تمام آنها پول داده می شد ، پنج نفر مدّاح هم تعزیه می خواندند و ساعتی هم سینه زنی می شد .

طبیعی است که یک چنین مجلسی بسیار پر زحمت و پر خرج بود ولی من نمی دانستم که آیا این مجلس در عین حال مورد قبول حضرت بقیه اللّه روحی فداه هست یانه .

لذا از آقای سیّد محمّد میهمانمان خواستم که او از ارواح علماء سئوال کند که آیا این مجلس مورد قبول اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هست یانه ؟

او گفت : بسیار خوب ، من امشب از چهار نفر از علمائی که از دنیا رفته اند سئوال می کنم تا ببینم که آیا این مجلس مورد قبول آنها هست یا خیر و آن چها رنفر عالم عبارتند از مرحوم آیه اللّه میرزا حبیب اللّه رشتی و مرحوم میرزای شیرازی و مرحوم سیّد اسماعیل صدر و مرحوم سید علی داماد یعونی آقای حاج شیخ حسن ممقانی . صبح که نزد او رفتم او گفت : دیشب روح این چهار نفر را احضار کردم و از آنها پرسیدم که آیا این مجلس مورد قبول اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هست یا خیر ؟ آنها به اتّفاق آراء گفتند : بله این مجلس مورد توجّه و مقبول اهلبیت عصمت علیهم السلام می باشد و روز نهم محرّم تاسوعا و یازدهم محرّم عاشورا حضرت بقیه اللّه روحی فداه هم به این مجلس تشریف

می آورند . من خیلی خوشحال شدم و به او گفتم : چرا روزش را تعیین نفرموده اند .

گفت : مانعی ندارد باز امشب از همانها سئوال می کنم و روز و ساعتش را هم تقاضا می نمایم تا تعیین کنند . ضمنا وضع من در آن مجلس خلاف مجالسی که اکثرا علماء تشکیل می دهند بود ، که یک قسمت جائی که خود می نشستم با علماء باشد وبقیه مردم در قسمتهای دیگر بنشینند . بلکه من دم در منزل غالبا ایستاده بودم و برای همه احترام قائل بودم لذا این مجلس مورد توجّه عموم اهل شهر بود و جمعیّت زیادی در آن مجلس حاضر می شدند و بلکه راه عبور و مرور بسته می شد و جمعی در کوچه های اطراف منتظر می شدند تا جمعیّتی که در داخل منزل هستند بیرون بروند و بعد اینها در جای آنها بنشینند .

بالاخره فرادی آن روز آقا سیّد محمّد گفت : که دیشب از همان علماء مطلب شما را سئوال کردم آنها جواب دادند که حضرت ولی عصر ع روز نهم تاسوعا و در فلان ساعت و فلان دقیقه وقتی که شما کنار چاه که نزدیک در منزل است نشسته اید به مجلس تشریف می آورند در آن وقت یک مرتبه حال شما تغییر می کند و تمام بدنتان تکان می خورد . در آن وقت نگاه کنید در این نقطه معیّن اشاره به قسمتی از منزل کرد می بینید که عده ای حدود دوازده نفر به هیئت خاص و لباس مخصوص نشسته اند . یکی از آنها حضرت بقیه اللّه روحی له الفداء است

. یک ساعت آنجا هستند و بعد با مردم بیرون می روند و شما با همه توجّهی که خواهید کرد متوجّه رفتن آنها نمی شوید . شما مقید باشید که در آن وقت با وضو باشید و شما می روید که خدمتی بکنید مثل چای دادن و استکان برداشتن آنها برای شما قیام نمی کنند و می گویند اینجا خانه خودمان هست شما بروید دم در خانه و از مردم پذیرائی بکنید ، در مدت یک ساعتی که حضرت ولی عصر ع و همراهانشان در مجلس تشریف دارند دو نفر روضه خوان منبر می روند و آنها با آنکه مصیبت نمی خوانند مجلس بسیار با حال و پرشور می شود . ضجّه مردم به گریه و ناله بلند می شود که باروزهای دیگر خیلی فرق دارد . و آقای اشرف الواعظین که هر روز منبرش یک ساعت طول می کشید و مجلس دو بعد از ظهر ختم می گردد آن روز در این ساعت بر خلاف عادت می آید و منبر می رود و از حضرت بقیه اللّه روحی فدا صحبت می کند .

به هر حال آقای سیّد محمّد این مطلب را روز پنجم محرم بود که برای من گفت و من تا روز تاسوعا ساعت شماری می کردم روز تاسوعا اتفاقا جمعیّت عجیبی به مجلس آمده بود من در اثر کثرت جمعیّت در آن ساعت معین کنار چاه نشسته بودم که ناگاه بدنم به لرزه افتاد تکان عجیبی خوردم فورا به همان نقطه معیّن نگاه کردم دیدم دوازده نفر حلقه وار دور یکدیگر نشسته اند . لباسشان متعارف بود همه کلاه نمدی کرمانشاهی به

سر داشتند ، همه آنها سبزه و قوی هیکل بودند ، همه آنها در حدود سنّ چهل سالگی بودند ، موهای ابرویشان و موهای سرشان سیاه بود ، من فورا جمعیّت را شکافتم و به خدمتشان رسیدم و با فریاد صدا زدم برای آقایان چائی بیاورید . آنها به روی من تبسّم کردند ولی احترامی که در آن مجلس حتّی حکومت و امراء و همه مردم از من می کردند آنها نسبت به من ننمودند و به من گفتند : اینجا خانه خودمان است برای ما همه چیز آورده اند شما بروید دم در خانه و از مردم پذیرائی کنید .

من بدون اختیار برگشتم دم درخانه و نمی دانستم که آنها از کجا وارد شده اند ولی احتمال دادم که از در اطاق بین بیرونی و اندرونی آمده باشند . به هر حال در آن ساعت دو نفر از وعّاظ به منبر رفتند و با آنکه رسم است روز تاسوعا باید از حالات ابوالفضل ع بخوانند ، ناخود آگاه آنها خطاب به حضرت ولی عصر ارواحنا فدا مطالبی می گفتند که مردم در فراق آن حضرت گریه می کردند ، آنها به آن حضرت تسلیت می گفتند و از آن حضرت در فشارهای دنیا استمداد می کردند ، مجلس هم شور عجبی داشت از نظر گریه و زاری هنگامه ای بود .

آقای اشرف الواعظین که باید بعد از ظهر بیاید ومجلس را ختم کند طبق گفته آقای سیّد محمّد در همان اول صبح آمد و بر خلاف عادت که باید به اطاق روضه خوانها برود ، کنار من دم درب خانه نشست وگفت : من

امروز تعطیل کرده ام که رفع خستگی کنم زیرا فردا که عاشورا است مجالس زیادی دارم و باید خود را برای فردا مهیّا کنم . ولی این مجلس را نتوانستم تعطیل کنم و بعد در همان ساعت منبر رفت و وقتی روی منبر نشست سکوت ممتدّی کرد مثل کسی که نمی داند چه باید بگوید سپس با صدای بلند بدون مقدمه معمولی که اهل منبر به آن مقیّدند گفت : ای گمشده بیابانها روی سخن ما باتو است . مردم به قدری از این کلمه بی تابانه به سر و صورت می زدند و اشک می ریختند که اکثر آنها بی حال شدند من مرتّب چشمم به آن دوازده نفر بود ولی ناگهان دیدم آنها نیستند و از مجلس خارج شده اند . (۳۹) باز این چه آتش است که بر جان عالمست ؟

باز این چه شعله و غم و اندوه و ماتم است

باز این حدیث حادثه جانگداز چیست ؟

با از این چه قصّه ایست که با غُصّه تواءم است

این آه جانگزاست که در ملک دل بپاست

با لشکر عزاست که در کشور غم است ؟

آفاق پر ز شعله برق و خروش و رعد

یا ناله پیاپی و آه دمادم است

چون چشمه چشم مادر گیتی زطفل اشک

روی جهان چه موی پدر مرده درهم است

زین قِصّه سر به چاک گریبان کرو بیان

در زیر بار غصه قد قدسیان خم است

ماه تجلّی مه خوبان بود به عشق

روز بروز جذبه جانباز عالم است

زیارت عاشورا بخوان

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان اللّه تعالی علیه در مفاتیح نوشته مرحوم حاجی نوری رضوان اللّه تعالی علیه فرماید : جناب مستطاب تقی صالح ، سید احمد بن

سیّد هاشم بن سیّد حسن موسوی رشتی ، تاجر ساکن رشت ، ایداللّه تعالی برایم نقل کرد و گفت : در سال هزار و دویست و هشتاد به قصد حج از رشت به تبریز آمدم و در منزل حاج صفر علی تاجر تبریزی معروف وارد شدم و چون قافله ای برای رفتن به مکّه نبود متحیّر بودم که چه باید بکنم تا آنکه حاجی جبّار جلو دار سدهی اصفهانی قصد رفتن به طرابوزن را داشت ، من هم از او مالی کرایه کردم و با او رفتم در منزل اوّل سه نفر دیگر هم به نام حاج ملّا محمد باقر تبریزی و حاج سیّد حسین تاجر تبریزی و حاج علی به من ملحق شدند و همه باهم روانه راه شدیم ، تا رسیدیم به ارض روم و از آنجا عازم طرابوزن شدیم .

در یکی از منازل بین راه ، حاج جبّار جلودار نزد ما آمد و گفت : این منزل که در پیش داریم بسیار مخوف است . لطفا قدری زودتر حرکت کنید تا بتوانیم ، همراه قافله باشیم البته در سایر منزلها غالبا ما از قافله فاصله داشتیم . ما فورا حرکت کردیم و حدود دوساعت و نیم و یا سه ساعت به صبح با قافله حرکت کردیم ، حدود نیم فرسخ که از منزل دور شدیم ، برف تندی باریدن گرفت ، هوا تاریک شد ، رفقا سرشان را پوشانده بودند و با سرعت می رفتند ، من هرچه کردم که خودم را به آنها برسانم ممکن نشد ، تا آنکه آنها رفتند و من تنها ماندم ، از اسب پیاده شدم و

در کنار راه نشستم و فوق العاده ناراحت و مضطرب بودم ، چون حدود ششصد تومان برای مخارج همراهم بود ، بالاخره فکرم به اینجا رسید که تا صبح همینجا بمانم و چون هنوز تازه از شهر بیرون آمده بودیم ، می توانم به جائی که از آنجا حرکت کرده ام برگردم و چند محافظ بردارم و خودم را به قافله برسانم . ناگهان همان گونه که در این افکار بودم در مقابل خود آن طرف جادّه باغی دیدم و در آن باغ باغبانی به نظرم رسید که بیلی در دست داشت و به درختها می زد که برف آنها بریزد ، باغبان نزد من آمد و با فاصله کمی ایستاد و با زبان فارسی گفت : تو که هستی ؟ گفتم : رفقا رفته اند و من مانده ام و راه را نمی دانم .

فرمود : نافله بخوان تا راه پیدا کنی ! من مشغول نافله شدم پس از پایان تهجّدم ، باز آمد و فرمود نرفتی ؟ گفتم واللّه راه را نمی دانم .

فرمود : زیارت جامعه بخوان من با آنکه زیارت جامعه را حفظ نبودم و هنوز هم حفظ نیستم ، آنجا مشغول خواندن زیارت جامعه شدم و تمام آن را بدون غلط از حفظ خواندم .

باز آمد و فرمود : هنوز نرفتی و اینجا هستی من بی اختیار گریه ام گرفت ، گفتم بله هنوز هستم راه را بلد نیستم که بروم . فرمود : زیارت عاشورا را بخوان با آنکه حفظ نبودم و تا به حال هم حفظ نیستم ، از اوّل تا به آخر با صد لعن و صد

سلام و دعاء علقمه خواندم پس از آنکه تمام کردم باز آمد و فرمود : نرفتی هستی ! ؟ گفتم تا صبح اینجا هستم .

فرمود من الا ـ ن تو را به قافله می رسانم ، سوار الاغی شدم و بیلش را به روی دوشش گذاشت و فرمود : ردیف من بر الاغ سوار شو ، من سوار شدم و مهار اسبم را کشیدم اسب نیامد و از جا حرکت نکرد .

فرمود : مهار اسب را به من بده به او دادم بیل را به دوش چپ گذاشت و مهار اسب را گرفت و به راه افتاد ، اسب فورا حرکت کرد ، در بین راه دست روی زانوی من گذاشت و فرمود : شما چرا نافله شب نمی خوانید ؟ نافله ، نافله ، نافله این جمله را سه بار برای تاءکید و اهمیّت آن تکرار کرد باز فرمود : شما چرا زیارت جامعه نمی خوانید ؟ جامعه ، جامعه ، جامعه و با این تکرار بر اهمیت آن . بعد فرمود شما چرا عاشورا نمی خوانید ؟ عاشورا ، عاشورا ، عاشورا و با این تکرار به این سه موضوع تاءکید زیادی فرمود ، او راه را دائره وار می رفت یک مرتبه برگشت و فرمود آنها رفقای شما هستند ، دیدم آنها لب جوی آبی پائین آمده اند و مشغول وضو برای نماز صبح هستند ، من ازالاغ پیاده شدم ، که سوار اسب شوم و خود را به آنها برسانم ولی نتوانستم به اسب سوار شوم آن آقا از الاغ پیاده شد و مرا سوار اسب کرد و سر اسب را به

طرف هم سفرانم برگرداند در آن حال به فکر افتادم که این شخص که بود ؟ که اولاً فارسی حرف می زد باآنکه در آن حدود فارسی زبان نیست و همه ترکند و مذهبی جز مسیحی در آنجا نیست ، این مرد به من دستور نافله و جامعه و زیارت عاشورا می داد ، و مرا پس از آن همه معطلی که در آنجا داشتم به این سرعت به رفقایم رساند ؟ !

و بالاخره متوجه شدم که او حضرت بقیه اللّه ارواحنا فداه است ولی وقتی به عقب سر خود نگاه کردم ، احدی را ندیدم و از او اثری نبود .

ای آبروی خلق جهان ز آبروی تو

وی توتیای چشم خرد خاک کوی تو

ما را گذشت عمر بسودای آن خوشیم

کز ما سخن نرفت مگر گفتگوی تو

پژمرده بود گلشن توحید لاجرم

خرم دوباره گشت زخون گلوی تو

کردی بخون دل تو وضو در نماز عشق

جان جهان فدای نماز و وضوی تو

با آرزوی روی تو زینب چو رفت گفت

رفتم ولی بدل بودم آرزوی تو

بر نوک نی چو راءس منیرت بدید و گفت

بر من نگر که روی دلم هست سوی تو

گریه امام زمان

جناب حجّه الاسلام آقای قاضی زاهدی گلپایگانی گفت من در تهران از جناب آقای حاج محمّد علی فشندی که یکی از اخیار تهران است . شنیدم که می گفت : من از اول جوانی مقیّد بودم که تا ممکن است گناه نکنم و آن قدر به حجّ بروم تا به محضر مولایم حضرت بقیه اللّه روحی فداه مشرّف گردم لذا سالها به همین آرزو به مکّه معظّمه مشرف می شدم .

در یکی از این سالها که عهده دار پذیرائی

جمعی از حجّاج هم بودم ، شب هشتم ماه ذیحجّه با جمیع وسائل به صحرای عرفات رفتم تا بتوانم یک شب قبل از آنکه حُجّاج به عرفات می روند ، من برای زوّاری که با من بودند جای بهتری تهیّه کنم . تقریبا عصر روز هفتم وقتی بارها را پیاده کردم و در یکی از آن چادرهائی که برای ما مهیّا شده بود مستقر شدم و ضمنا متوجّه گردیده بودم که غیر از من هنوز کسی به عرفات نیامده یکی از شرطه هائی که برای محافظت چادرها آنجا بود نزد من آمد و گفت : تو چرا امشب این همه وسائل را به اینجا آورده ای مگر نمی دانی ممکن است سارقین در این بیابان بیایند و وسائلت را ببرند ؟ ! به هر حال حالا که آمده ای باید تا صبح بیدار بمانی و خودت از اموالت محافظت بکنی .

گفتم : مانعی ندارد ، بیدار می مانم وخودم از اموالم محافظت می کنم . آن شب در آنجا مشغول عبادت و مناجات با خدا بودم و تا صبح بیدار ماندم تا آنکه نیمه های شب بود که دیدم سیّد بزرگواری که شال سبز به سر دارد ، به در خیمه من آمد و مرا به اسم صدا زد و گفت : حاج محمّد علی سلامٌ علیکم ، من جواب دادم و از جا برخاستم . او وارد خیمه شد و پس از چند لحظه جمعی از جوانها که هنوز تازه موازصورتشان بیرون آمده بود مانند خدمتگزار به محضرش رسیدند ، من ابتدا مقداری از آنها ترسیدم ولی پس از چند جمله که با آن

آقـا حرف زدم محبّت او در دلم جـای گرفت و به آنهـا اعتمـاد کردم ، جوانها بیرون خیمه ایسـتاده بودنـد ولی آن سـیّد داخل خیمه شده بود . او به من رو کرد و فرمود : حاج محمّد علی خوشا به حالت ، خوشا به حالت . گفتم : چرا ؟

فرمود : شبی در بیابان عرفات بیتوته کرده ای که جدّم حضـرت سـید الشهداء اباعبد اللّه الحسین ع هم در اینجا بیتوته کرده بود گفتم در این شب چه باید بکنیم ؟

فرمود : دو رکعت نماز میخوانیم ، پس از حمـد یازده قل هواللّه بخوان لذا بلند شدیم و این کار را با آن آقا انجام دادیم ، پس از نماز آن آقا یک دعائی خواند ، که من از نظر مضامین مثلش را نشنیده بودم ، حال خوشی داشت اشک از دیدگانش جاری بـود ، من سـعی کردم که آن دعـاء را حفـظ کنم ، آقـا فرمود : این دعـاء مخصوص امـام معصوم است و تو هم آن را فراموش خواهی کرد سـپس به آن آقا گفتم ببینیـد من توحیدم خوب است ؟ فرمود : بگو من هم به آیات آفاقیه و انفسیّه به وجود خدا اسـتدلال کردم و گفتم : معتقدم که با این دلائل خدائی هست فرمود : برای تو همین مقدار از خدا شناسـی کافی است . سپس اعتقادم را به مسـئله ولایت برای آن آقا عرض کردم فرمود : اعتقاد خوبی داری . بعد از آن سئوال کردم که : به نظر شما الا ن امام زمان ع در کجاست ؟ حضرت فرمود : الا ن امام زمان در خیمه

است .

سئوال کردم روز عرفه که میگویند حضرت ولیّ عصر ع در عرفات است در کجای عرفات می باشند فرمود حدود جبل الرّحمه گفتم : اگر کسی آنجا برود آن حضرت را می بیند ؟ فرمود : بله او را می بیند ولی نمی شناسد .

گفتم : آیا فردا شب که شب عرفه است حضرت ولی عصر عج اللّه تعالی فرجه الشریف به خیمه های حجاج تشریف می آورند و به آنها توجهّی دارند ؟

فرمود : به خیمه شما می آید ، زیرا شما فردا شب به عمویم حضرت ابوالفضل ع متوسل می شوید در این موقع آقا به من فرمودند حاج محمّد علی چائی داری ؟ ناگهان متذکر شدم که من همه چیز آورده ام ولی چائی نیاورده ام . عرض کردم آقا اتفاقا چائی نیاورده ام و چقدر خوب شد که شما تذکر دادید زیرا فردا میروم و برای مسافرین چائی تهیه می کنم .

آقا فرمودند : حالاچائی بامن و از خیمه بیرون رفتند و مقداری که به صورت ظاهر چائی بود ولی وقتی دَم کردیم به قدری معطّر و شیرین بود که من یقین کردم آن چائی از چائی های دنیا نمی باشد آوردند و به من دادند من از آن چائی خوردم بعد فرمودند غذائی داری بخوریم ؟ گفتم : بلی نان و پنیر هست . فرمودند من پنیر نمی خورم گفتم : ماست هم هست . فرمود : بیاور ، من مقداری نان و ماست خدمتش گذاشتم . او از آن نان و ماست میل فرمود :

سپس به من فرمود : حاج محمد علی به تو صد ریال سعودی می

دهم تو برای پدر من یک عمره بجابیاور .

عرضکردم چشم اسم پدرشما چیست ؟ فرمود اسم پدرم سید حسن است . گفتم : اسم خودتان چیست ؟

فرمود : سید مهدی پول را گرفتم و در این موقع آقا از جابرخاست که برود ، من بغل باز کردم واو را به عنوان معانقه در بغل گرفتم ، وقتی خواستم صورتش را ببوسم دیدم خال سیاه بسیار زیبائی روی گونه راستش قرار گرفته لبهایم را روی آن خال گذاشتم و صورتش را بوسیدم .

پس از چند لحظه که او ازمن جداشد من در بیابان عرفات هرچه این طرف و آن طرف را نگاه کردم کسی را ندیدیم یک مرتبه متوجّه شدم که او حضرت بقیه اللّه ارواحنی فداه بوده بخصوص که او اسم مرا می دانست : فارسی حرف میزد نامش مهدی بود پسر امام حسن عسکری بود !

بالاخره نشستم و زار ، زار گریه کردم ، شرطه ها فکر میکردند که من خوابم برده و سارقین اثاثیه مرا برده اند ، دور من جمع شدند ، به آنها گفتم شب است مشغول مناجات بودم گریه ام شدید شد .

فردای آن روز که اهل کاروان به عرفات آمدند من برای روحانی کاروان قضیّه را نقل کردم ، او هم برای اهل کاروان جریان را شرح داد ، در میان آنها شوری پیداشد .

اوّل غروب شب عرفه نماز مغرب و عشاء را خواندیم بعد از نماز با آنکه من به آنها نگفته بودم که آقا فرموده اند فردا شب من به خیمه شما می آیم زیرا شما به عمویم حضرت عباس ع متوسل می شوید خود به خود

روحانی کاروان روضه حضرت ابوالفضل ع را خواند شوری بر پاشده و اهل کاروان حال خوبی پیدا کرده بودند ولی من دائما منتظر مقدم مقدس حضرت بقیه اللّه روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفدا بودم .

بالا خره نزدیک بود روضه تمام شود که من حوصله ام سر آمد از میان مجلس برخاستم و از خیمه بیرون آمدم ، دیدم حضرت ولی عصر روحی فداه بیرون خیمه ایستاده اند و به روضه گوش می دهند و گریه می کنند خواستم داد بزنم و به مردم اعلام کنم که آقا اینجاست بادست اشاره کردند که چیزی نگو و در زبان من تصرّف فرمودند که من نتوانستم چیزی بگویم ، من این طرف درخیمه ایستاده بودم و حضرت بقیه اللّه روحی فداه آن طرف خیمه ایستاده بودند و هر دومان بر مصائب حضرت ابوالفضل ع گریه میکردیم و من قدرت نداشتم که حتی یک قدم به طرف حضرت ولی عصر ع حرکت کنم . وقتی روضه تمام شد آن حضرت هم تشریف بردند .

ای که توئی مظهر اللّه و نور

نور خدا کرده زرویت ظهور

ای زبزرگی بعلی منتسب

ماه بنی هاشمت آمد لقب

شیر فلک رم کند از بیم تو

بود علی رهبر تعلیم تو

از تو پسر ز بیدادگر خاکیان

فخر فروشند بر افلاکیان

ای حرمت قبله اهل صفا

ختم شد الحق بتو نام وفا

قبله آفاق بود روی تو

کعبه عشاق بود کوی تو

پیر خرد طفل دبستان تو

عشق بود بنده فرمان تو

از شهداء برده ز میدان عشق

کوی سبق در خم چوگان عشق

احترام امام زمان به زوار حسین(ع)

مرحوم آیه اللّه حاج میرزا محمّد علی گلستانه اصفهانی در آن وقتی که ساکن مشهد بودند برای یکی از علماء بزرگ مشهد نقل

فرموده بودند که ، عموی من مرحوم آقای سید محمّد علی از که مردان صالح و بزرگوار بود نقل میکرد ، در اصفهان شخصی بود به نام جعفر نعلبند که او حرفهای غیر متعارف ، از قبیل آن که من خدمت امام زمان ع رسیده ام وطی الارض کرده ام میزد و طبعا با مردم هم کمتر تماس میگرفت و گاهی مردم هم پشت سر او به خاطر آن که چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ، حرف می زدند .

روزی به تخت فولاد اصفهان برای زیارت اهل قبور میرفتم ، در راه دیدم ، آقا جعفر به آن طرف میرود ، من نزدیک او رفتم و به او گفتم دوست داری باهم راه برویم ؟ گفت مانعی ندارد ، در ضمن راه از او پرسیدم مردم درباره شما حرفهائی می زنند آیا راست می گویند که تو خدمت امام زمان ع رسیده ای ؟

اول نمی خواست جواب مرابدهد ، لذا گفت آقا از این حرفها بگذریم و باهم مسائل دیگری را مطرح کنیم ، من اصرار کردم و گفتم : من انشاءاللّه اهلم .

گفت : بیست و پنج سفر کربلا مشرف شده بودم تا آنکه در همین سفر بیست و پنجم شخصی که اهل یزد بود در راه بامن رفیق شد چند منزل که باهم رفتیم ، مریض شد و کم کم مرضش شدت کرد تا رسیدیم به منزلی که قافله به خاطر نا امن بودن راه دو روز در آن منزل ماند تا قافله دیگری رسید و باهم جمع شدند و حرکت کردند و حال مریض هم رو به سختی گذاشته بود وقتی

قافله می خواست حرکت کند من دیدم به هیچ وجه نمی توان اورا حرکت داد لذا نزد او رفتم و به او گفتم من می روم و برای تو دعاء میکنم که خوب شوی و وقتی خواستم با او خدا حافظی کنم ، دیدم گریه می کند ، من متحیر شدم از طرفی روز عرفه نزدیک بود و بیست و پنج سال همه ساله روز عرفه در کربلا بوده ام و از طرفی چگونه این رفیق را در این حال تنها بگذارم و بروم ؟ !

به هرحال نمی دانستم چه کنم او همینطور که اشک می ریخت به من گفت : فلانی من تا یک ساعت دیگر می میرم این یک ساعت را هم صبر کن ، وقتی من مُردم هرچه دارم از خورجین و الاغ و سایر اشیاء مال تو باشد ، فقط جنازه مرا به کربلا برسان و مرا در آنجا دفن کن .

من دلم سوخت و هر طور بود کنار او ماندم ، تا او ازدنیا رفت قافله هم برای من صبر نکرد و حرکت نمود .

من جنازه او را به الاغش بستم و به طرف مقصد حرکت کردم ، از قافله اثری جز گرد و غباری نبود و من به آنها نرسیدم حدود یک فرسخ که راه رفتم ، هم خوف مرا گرفته بود و هم هرطور که آن جنازه را به الاغ می بستم ، پس از آنکه یک مقدار راه می رفت باز می افتاد و به هیچ وجه روی الاغ آن جنازه قرار نمی گرفت . بالاخره دیدم نمی توانم او را ببرم خیلی پریشان شدم ایستادم و

به حضرت سید الشهداء ع سلامی عرض کردم و با چشم گریان گفتم : آقا من با این زائر شما چه کنم ؟ اگر او را در این بیابان بگذارم مسئولم و اگر بخواهم بیاورم می بینید که نمی توانم درمانده ام و بی چاره شده ام .

ناگهان دیدم ، چهار سوار که یکی از آنها شخصیت بیشتری داشت پیدا شدند و آن بزرگوار به من گفت : جعفر بازائرما چه میکنی ؟

عرض کردم : آقا چه کنم ؟ در مانده شده ام نمی دانم چه بکنم ؟ در این بین آن سه نفر پیاده شدند ، یکی از آنها نیزه ای در دست داشت با آن نیزه زد چشمه آبی ظاهر شد آن میّت را غسل دادند و آن آقا جلو ایستاد ، وبقیّه کنار او ایستادند و بر او نماز خواندند و بعد او را سه نفری برداشتند و محکم به الاغ بستند و ناپدید شدند .

من حرکت کردم با آنکه معمولی راه می رفتم دیدم به قافله ای رسیدم که آنها قبل از قافله ما حرکت کرده بودند ، از آنها عبور کردم پس از چند لحظه باز قافله ای را دیدم ، که آنها قبل از این قافله حرکت کرده بودند از آنها هم عبور کردم بعد از چند لحظه دیگر به پل سفید که نزدیک کربلا است رسیدم و سپس وارد کربلا شدم و خودم از این سرعت سیر تعجب می کردم .

بالاخره او را بردم در وادی ایمن قبرستان کربلا دفن کردم ، من در کربلا بودم ، پس از بیست روز رفقائی که در قافله بودند به کربلا

رسیدند آنها از من سئوال میکردند توکی آمدی ؟ و چگونه آمدی ؟ من برای آنها به اجمال مطالبی را میگفتم و آنها تعجب می کردند ، تا آنکه روز عرفه شد وقتی به حرم حضرت سیدالشهداء اباعبداللّه الحسین ع رفتم دیدم بعضی از مردم را بصورت حیوانات مختلف می بینم از شدت وحشت به خانه برگشتم باز دو مرتبه از خانه در همان روز بیرون آمدم ، باز هم آنها را به صورت حیوانات مختلف دیدم .

عجیب تر این بود که بعد از آن سفر چند سال دیگر هم ایام عرفه به کربلا مشرف شده ام و تنها روز عرفه بعضی از مردم را به صورت حیوانات می بینم ولی در غیر آن روز آن حالت برایم پیدا نمی شود .

لذا تصمیم گرفتم دیگر روز عرفه به کربلا مشرف نشوم و من وقتی این مطالب را برای مردم در اصفهان می گفتم آنها باور نمی کردند و یا پشت سر من حرف می زدند . تا آنکه تصمیم گرفتم که دیگر باکسی از این مقوله حرف نزنم و مدتی هم چیزی برای کسی نگفتم ، تا آنکه یک شب باهمسرم غذا می خوردیم ، صدای در حیاط بلند شد ، رفتم در را باز کردم دیدم شخصی می گوید : جعفر حضرت صاحب الزمان ع تو را میخواهد .

من لباس پوشیدم و در خدمت او رفتم مرا به مسجد جمعه در همین اصفهان برد ، دیدم آن حضرت در صفحه ای که منبر بسیار بلندی در آن هست نشسته اند و جمعیّت زیادی هم خدمتشان بودند من با خودم میگفتم : در میان این

جمعیت چگونه آقا را زیارت کنم و چگونه خدمتش برسم ؟

ناگهان دیـدم به من توجّه فرمودنـد و صدا زدند جعفر بیا ، من به خدمتشان مشـرّف شدم فرمودند چرا آنچه در راه کربلا دیده ای برای مردم نقل نمی کنی ؟

عرضـکردم ای آقای من آنها را برای مردم نقل میکردم ولی از بس مردم پشت سـرم بـدگوئی کردند ترکش نمودم ، حضـرت فرمودنـد توکـاری به حرف مردم نداشـته بـاش تو آن قضـیّه را برای آنهـا نقـل کن تا مردم بداننـد که ما چه نظر لطفی به زوّار جدّمان حضرت ابی عبداللّه الحسین ع داریم . (۴۰) زنده بود دین ز قیام حسین

فخر کند شیعه بنام حسین

هیچ کسی را نبود نزد حق

عزت و اجلال و مقام حسین

فخر به شاهان جهان میکند

هرکه زجان گشته غلام حسین

اهل ولایکسره ازجان ودل

سرخوش و مستمند ز جام حسین

هست بجا تابه ابد درجهان

زنده و جاوید کلام حسین

مرگ به از زندگی ننگ بار

نیست جز این متن پیام حسین

جوان مسیحی مسلمان شد

حضرت آیه اللّه جناب آقای حاج شیخ محمد رازی که از شاگردان درس اخلاق مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی می باشند می فرمودنـد که استادمان مرحوم آقـای بـافقی به خـادمش آقـای حـاج عبّـاس یزدی دسـتور داده بود که شـبها در خانه را باز بگـذارد و مواظب باشـد که اگر ارباب حوائـج مراجعه کردند به آنها جواب مثبت بدهد و حتی اگر لازم شد در هر موقع شـب که باشد او را بیدار کند تا کسی بدون دریافت جواب از درخانه او برنگردد . آقای حاج عباس یزدی نقل می کند :

نیمه شبی در اطاق خودم که کنار در حیاط منزل آقای حاج شیخ محمد

تقی بـافقی بود ، خوابیـده بودم ، ناگهان صـدای پائی در داخل حیاط مرا از خواب بیـدار کرد من فورا از جا برخاسـتم . دیـدم جـوانی وارد منزل شـده و در وسـط حیـاط ایسـتاده اسـت نزد او رفتـم و گفتـم شـما کـه هستیـد و چـه میخواهیـد ؟ مثـل آنکه نمیتوانست فورا جواب مرا بدهـد حالا یا زبانش از ترس گرفته بود و یا متوجّه نشد که من به فارسـی به او چه میگویم زیرا بعدا معلوم شد اواهل بغداد و عرب است ولی مرحوم آقای بافقی قبل از آنکه او چیزی بگوید از داخل اطاق صدازد که حاج عباس او یونس ارمنی است و بـامن کـار دارد او را راهنمـائی کن که نزد من بیایـد . من او را راهنمـائی کردم او به اطـاق آقای بافقی رفت . مرحوم آقای بافقی وقتی چشـمش به او افتاد بدون هیچ سؤ الی به او فرمود : احسنت ، می خواهی مسلمان شوی ، او هم بدون هیچ گفتگوئی به ایشان گفت ، بلی برای تشرف به اسلام آمده ام .

مرحوم آقـای بـافقی بـدون معطلی بلافاصـله آداب و شـرایط تشـرف به اسـلام را به ایشان عرضه نمود و او هم مشـرّف به دین مقـدّس اسـلام شـد ، من که همه جریانات برایم غیر عادّی بود از یونس تازه مسـلمان سؤ ال کردم که جریان توجه بوده و چرا بدون مقدّمه به دین مقدس اسلام مشرف گردیدی و چرا این موقع شب را برای این عمل انتخاب نمودی ؟

او گفت : من اهل بغدادم و ماشین باری دارم و غالبا از شهری به شهری بار می برم یک روز

از بغداد به سوی کربلا می رفتم ، دیدم در کنار جادّه پیرمردی افتاده و ازتشنگی نزدیک به هلاکت است ، فورا ماشین را نگه داشتم و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم ، سپس او را سوار ماشین کردم و به طرف کربلا بردم ، او نمی دانست که من مسیحی و ارمنی هستم ، وقتی پیاده شد گفت : برو جوان حضرت ابوالفضل العبّاس اجر تو رابدهد .

من از او خدا حافظی کردم و جدا شدم ، پس از چند روز باری به من دادند که به تهران بیاورم ، امشب سر شب به تهران رسیدم و چون خسته بودم خوابیدم ، درعالم رؤ یا دیدم در منزلی هستم و شخصی در آن منزل را می زند ، پشت در رفتم و در را باز کردم دیدم شخصی سوار اسب است و می گوید : من ابوالفضل العباس هستم ، آمده ام حقّی که به ما پیدا کردی به تو بدهم . گفتم چه حقی ؟

فرمود : حق زحمتی که برای آن پیرمرد کشیدی سپس اضافه فرمود و گفت : وقتی از خواب بیدار شدی به شهر ری می روی شخصی تو را بدون آنکه تو سئوال کنی به منزل آقای شیخ محمد تقی بافقی می برد و قتی نزد ایشان رفتی به دین مقدّس اسلام مشرف می گردی .

من گفتم چشم قربان و آن حضرت از من خدا حافظی کرد و رفت ، من از خواب بیدار شدم و شبانه به طرف حضرت عبدالعظیم حرکت کردم ، در بین راه آقائی را دیدم که بامن تشریف می آورند و

بـدون آنکه چیزی از ایشان سـئوال کنم ، مرا راهنمائی کردنـد و به اینجا آوردند و من مسـلمان شدم . وقتی ما از مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی سئوال کردیم که شما چگونه او را شناختید و می دانستید که او آمده است که مسلمان بشود ؟

فرمود : آن کس که او را به اینجا راهنمائی کرد یعنی حضـرت حجه بن الحسن ع به من فرمودنـد که او می آید و چه نام دارد و چه می خواهد . (۴۱) عباس آنکه ذاتش پاکیزه از رذائل

در رفعت و جلالت معروف در قبائل

بوالفضل شد مکنی چون بود بوالفضائل

چون بود نزد اقران ممتاز درشمائل

زان روی شد ملقب بر ماه آل هاشم

گویم چو مهررویش باشد زهی تعلل

گویم چوچرخ قدش باشد زهی تنزل

گویم چو بحر جودش باشد زهی تعطل

گویم فرشته خویش باشد در این تاءمل

زیرا که نیست نسبت مخدوم را بخادم

ماهیکه از سه خورشید نور و ضیاء گرفته

آداب جنگوئی از مرتضی گرفته

علم و وقارو تمکین از مجتبی گرفته

هم از حسین مظلوم رسم وفاگرفته

زین هر سه یافت تعلیم کوشید در مراسم

در رتبه قنوت برلامکان علم زد

در منهج اخوت بر فرقدان قدم زد

چون دفتر وفا را دست قضارقم زد

برجمله با وفایان عنوان او قلم زد

مهر و وفا بنامش بود از ازل ملازم

هر شب و صبح گریه برحسین (ع)

حضرت آیه اللّه آقا سید حسن ابطحی فرمود : یکی از دوستان من فرمود من از ولیّی از اولیاء خدا شنیده بودم که هرکس هر صبح و شام بر مصائب حضرت سیدالشهداء ع گریه کند و این کار را لااقل یکسال ادامه دهد به محضر مبارک حضرت بقیه اللّه روحی فداه مشرف میگردد من این کار را

برای آنکه به آن حضرت اقتداء کرده باشم ، زیرا معروف است که خود حضرت در زیارت ناحیه مقدسه فرموده : ای جدّ بزگوار برای تو هر صبح و شام گریه می کنم .

و به خاطر آنکه ثوابهای زیادی برای گریه کردن بر حضرت ابی عبداللّه الحسین ع وعده داده شده و بالاخره به خاطر آنکه شاید موّفق به زیارت آن حضرت گردم یک سال ادامه دادم .

در این مدّت روح انعطاف پذیر عجیبی پیداکرده بودم ، رقّت قلب که از علائم انسانیّت است در من ایجاد شده بود و بالاخره یک روز که طبق معمول همه روزه ام کتاب مقتل را باز کرده بودم و مشغول مطالعه مصائب آن حضرت بودم و خود را مهیّا برای گریه کردن میکردم ، دیدم قبل از من صدای گریه از اطرافم آهسته آهسته بلند می شود ، اول گمان کردم که در آن نزدیکی جمعی دور یکدیگر جمع شده اند و برچیزی گریه می کنند ، ولی با کمال تعجّب این چنین نبود ، یعنی کسی در آن نزدیکی وجود نداشت که صدای گریه اش تا این حد سریع به گوش من برسد به هر حال مشغول کار خودم شدم و کم کم اشکی از گوشه های چشمم سرازیر شد ، یادم هست که آن روز روضه حضرت علی اصغر ع را میخواندم و بر مصائب آن طفل شیر خوار گریه می کردم ، صدای گریه ای که در اطرافم بود با شدّت گریه من شدّت میگرفت ، کم کم خودم را مثل آنکه در مجلس روضه پرجمعیّت و با حالی قرار گرفته باشم حس می کردم

.

حال نمی دانم در و دیوار بامن گریه می کردنـد ، یاملائکه آسـمان در آن خانه جمع شـده بودند و زمزمه داشـتند ، یا آنکه مؤ منین از جنّ بامن هماهنگی می کردند ، هرچه بودمن خوشحال بودم که امروز تنها نیستم ، مدتی این وضع به طول انجامید کم کم صداهای گریه و شـیون تمام شد و سـپس مجلس معطّر و منّور به تجلیّات حضرت بقیّه اللّه ع گردید و فیوضات فوق العاده ای نصـیبم شد که از نقلش معذورم . اینجا من هرچه اصـرار کردم که مختصـری از خصوصیّات آن تشرف را نقل کند ، حاضر نشد و من هم که همین مقدار از قصه را در اینجا نقل کردم برای این که به عاشـقان حضـرت بقیه اللّه روحی فداه بگویم گریه بر سیّد الشّهدا ع آن هم صبح و شام فوائد بسیاری دارد و اگر کسی بخواهد به فیض عظمی ملاقات آن حضرت موفق شود می تواند به این وسیله متوسل گردد . (۴۲) بیا ای دوست تا باهم بسوزیم

چو شمع محفل ماتم بسوزیم

من و تو سوگوار یک عزیزیم

بیاتا هردو در یک غم بسوزیم

بیا چون شمع و چون پروانه باشیم

به گردهم برای هم بسوزیم

بیا بامحرمان دمساز گردیم

چرا از طعن نامحرم بسوزیم

چو می خواهی در آن عالم نسوزی

همان بهتردر این عالم بسوزیم

شفای ریه

یکی از وعاظ محترم ایران که من خودم شاهـد کسالت سـخت ریوی او بودم واطبّاء ایران از معالجه اش ماءیوس شـده بودند و پوست بـدنش به اسـتخوانهایش چسبیـده بود و آخرین خون بـدنش از حلقومش بیرون می آمد و قسـمت عمده ریه اش فاسـد شده بود و او را می خواستند

برای معالجه بااسرع وقت به بیمارستان شوروی در مسکو ببرند ، ناگهان بدون آنکه او را معالجه کنند خود من آقای سید حسن ابطحی شاهد بودم که پس از چند روز شفای کاملی پیدا کرد . وقتی علّت شفای او را از او سؤ ال کردم گفت : آخرین شبی که صبحش بنابود مرا به مسکو ببرند و می دانستم که یا در راه و یا در همان مملکت کفر از دنیا میروم ، منتظر شدم تا برادرم که پرستاری مرا به عهده داشت از اتاق بیرون برود ، وقتی بیرون رفت در همان حال ضعف رو به طرف کربلا کردم و حضرت سید الشهداء ع را مورد خطاب قرار دادم وگفتم : آقا یادتان هست که به منزل فلان پیرزن رفتم وروضه خواندم وپول نگرفتم و نیّتم تنها و تنها رضایت خدای تعالی و شما بود ؟ ! و بالاخره چند قلم از این قبیل اعمالی که بااخلاص انجام داده بودم متذکر شدم و در مقابل آن اعمال شفایم را از آن حضرت خواستار شدم ناگهان دیدم در اتاق باز شد و حضرت سیدالشهداء و برادرشان حضرت ابوالفضل ع وارد اتاق شدند .

حضرت سیّد الشهداء ع به حضرت ابوالفضل العباس ع فرمودند برادر بیمار ما را معالجه کن ، ایشان هم دستی به صورت من تا روی سینه ام کشیدند و از جا حرکت کردند و رفتند . من بعد از آن احساس سلامتی کردم که دیگر احتیاجی به دکتر و بیمارستان نداشتم و این چنین که ملاحظه می کنید صحیح و سالم گردیدم . (۴۳) یاحسین ای که شد از مهر تو کامل

دینم

بسته دام تو هست این دل مهر آئینم

عَلَم افراختم از فخر بر این چرخ بلند

تا تو کردی بعلمداری خود تعیینم

من امان نامه دشمن بغضب رد کردم

تا تو بخشی زوفا دردو جهان تاءمینم

دست در راه تو دادم که بگیری دستم

جان بپای تو فشانم که امید است اینم

چشم با تیر عدو دوختم از عالم و هست

مایل دیدن تو چشم حقیقت بینم .

سینه زدن امام زمان(ع)

شاید بعضی از بی خردان متوجّه اهمیّت عزاداری برای حضرت سیّد الشهداء ع را نشوند و ندانند که دهها حدیث در اهمیّت عزاداری برای حضرت ابی عبداللّه الحسین ع رسیده و حتّی تمام علماء و مراجع تقلید خودشان به آن مبادرت میکرده اند و یکی از وسائل تشرف به محضر حضرت بقیّه اللّه روحی فداه را گریه بر حضرت سید الشهداء ع می دانسته اند در سال هزارو سیصدو سی و سه که برای تحصیل به نجف اشرف مشرّف بودم با جمعی از علما اعلام پیاده به کربلا میرفتیم در بین راه به محلّی به نام طویرج که باکربلای معلّا بیشتر از چهار فرسخ فاصله نداشت رسیدیم یکی از علماء بزرگ به من گفت :

روز عاشورا دسته های سینه زن از اینجا به کربلا حرکت می کنند و جمعی از علماء و حتّی بعضی از مراجع به آنها ملحق می شوند و با آنها سینه میزنند ، سپس آن عالم بزرگ به من می گفت : روز عاشورائی بود که من با دسته طویرج بسوی کربلا می رفتیم ، در میان سینه زنها یکی از مراجع تقلید فعلی که آن وقت از علماء بزرگ اهل معنی محسوب می شد با کمال اخلاص و اشک جاری

مشغول سینه زدن بود . من از آن عالم بزرگ سئوال کردم که شما به چه دلیل علمی این کار را انجام می دهید ؟

فرمود : مرحوم علاّمه سید بحر العلوم روز عاشورائی باعدّه ای از طلاب از کربلا به استقبال دسته سینه زنی طویرج می روند ، ناگهان طلاب می بینند مرحوم سیّد بحرالعلوم با آن عظمت و مقام شامخ علمی عمامه و عبا و قبا و عصا را کنار انداخت و مثل سایر سینه زنها لخت شده و خود را میان عزاداران و سینه زنان انداخت و بسر و سینه می زند .

طلاّبی که با معظم له به استقبال آمده بودند هرچه می کنند که مانع ازآن همه احساسات پاک و محبّت بشوند میّسر نمی گردد بالاخره عدّه ای از طلاّب برای حفظ سیّد بحرالعلوم اطراف ایشان را میگیرند که مبادا زیردست و پا بیافتد و ناراحت شود ، تا اینکه بعد از اتمام برنامه سینه زنی بعض از خواص از آن عالم بزرگ می پرسند چگونه شد که شما بی اختیار وارد دسته سینه زنی شدید و آنگونه مشغول عزاداری گردیدید ؟

فرمود : وقتی به دسته سینه زنی رسیدم دیدم حضرت بقیه اللّه عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف با سروپای برهنه میان سینه زنها به سر و سینه می زنند و گریه می کنند من نتوانستم طاقت بیاورم لذا از خود بی خود شدم درخدمت حضرتش مشغول سینه زدن گردیدم . (۴۴) هر که باعشق تو راهی به محرم دارد

هرکجا هست سراپرده ماتم دارد

مکتب سرخ تشیع زمحرم باقی است

جان ما برخی دینی که محرم دارد

در محرم همه ساعت شب قدری دگر است

آری

این ماه شرف بر رمضان دارد

ای که سرمایه هستی همه از تست حسین

هرکسی مهر تو دارد چه دگر کم دارد

در فیض است و گشوده است خدا برمردم

در عزای تو هر آن خانه که پرچم دارد

بخدا فلک نجاتی تو و مصباح هدی

این بیانی است که پیغمبر اکرم دارد

انبیاء را غم عشق تو ، رسانده به کمال

شاهدم سوزوگدازی است که آدم دارد

جان عاشق بتو ، پیوسته برد فیض بهشت

دل فارغ زتو ، در سینه جهنم دارد

زان نگینی که در انگشت سلیمان جا داشت

بنده کوی تو بسیار به خاتم دارد

عالم بی توجهیم است از آن می گویم

سگ کوی تو شرف بر همه عالم دارد

سه حاجت آیه اللّه مرعشی(ره)

سید جلیل القدر و عالم بزرگوار حضرت آیه اللّه حاج سید اسماعیل هاشمی طالخنچه ای اصفهان که از علمای فعلی اصفهان می باشند نقل فرمود : از عالم نبیل حضرت آیه اللّه العظمی حاج سید شهاب الدین مرعشی نجفی رضوان اللّه تعالی علیه که فرموده بودند :

من در دوران جوانی و اوائل طلبگی بسیار کم هوش و کند ذهن بودم و دیر درس را یاد می گرفتم و زود فراموش می کردم و دوم هم وسواس داشتم پشت سر هرکسی نماز نمی خواندم و سوم هم شخصی بود که هر وقت مرا میدید که کم هوش و کندذهن هستم می گفت تو که نمی توانی درس بخوانی برو کار کن و با حرفهایش مرا آزار می داد و گوشه و طعنه زیاد می

زد این سه مسئله عجیب مرا ناراحت می کرد این سه چیز باعث رنجش خاطرم بود .

یک روز تصمیم گرفتم که بیایم کربلا و حلّ این مشکلات را از آقا ابی

عبـداللّه الحسـین ع بخواهم ، آمـدم کربلا ، و یک راست رفتم خـدمت کلیـددار وقت و آن زمان حرم آقا سـید الشـهداء ع ، و گفتم شـما پـدر و جـدم را می شناسـی از علمـاء بـوده انـد یـک حـاجتی از تو دارم و آن اینکه امشب باحضـرت خلوت کنم و حوائجم را از آقا حضرت سیّد الشّهداء ابا عبداللّه الحسین ع بگیرم .

کلیددار قبول کرد و من شب در حرم رفتم و خدام حرم درهای حرم و صحن را بستند . وقتی که به حرم وارد شدم و خود را با حضـرت خلوت دیـدم بـا خود فکر کردم که حضـرت به چه کسـی بیشـتر علاـقه دارد د رکتابهـا دیـده بودم که حضـرت سـید الشـهداء ع به آقا حضـرت علی اکبر خیلی علاقمنـد بوده لهذا آمدم مابین قبر حضـرت سـید الشـهداء ع و حضـرت علی اکبر ع نشسـتم و مشـغول توسل و دعا و تضـرع و نماز شـدم . ناگهان دیدم مرحوم پدرم در حرم نشسـته و قرآن میخواند رفتم خدمت مرحوم ابوی سـلام کردم و احوال پرسی نمودم و حاجت خود را بیان کردم مرحوم ابوی فرمود هرچه می خواهی از آقا بگیر و اشاره به قبر حضـرت سـید الشـهداء ع نمود . نگاه کردم دیدم حضـرت سـید الشـهداءع روی ضـریح مقدس نشسـته ، آمدم نزد ضریـح و به آقاعرض حاجت نمودم و توسل و گریه زیادی کردم حضـرت میوه ای اسم آن میوه را مؤ لف فراموش کرده را از بالای ضریح برای من انداخت من آن را خوردم ، یک وقت دیدم کسی نیست و صبح شده و صدای اذان از گلدسته های

حرم بلند است درب حرم باز شد مردم جهت نماز جماعت به حرم جمع شدند یکی از علماء امام جماعت ایستاد مردم هم ایستادند و من هم ایستادم و اقتداء نمودم بعد از نماز از حرم بیرون آمدم آن شخص که همیشه به من زخم زبان می زد و می گفت برو کار کن را دیدم تا به من رسید بعد از سلام و مصافحه گفت دیشب در فکر بودم که اگر شما درس بخوانی بهتر است بعد آمدم حجره کتاب را برداشتم دیدم هرچه می خوانم در ذهنم ضبط می شود متوجه شدم که آقا حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع تمام حوائجم را عنایت فرموده است .

سر حلقه عشق همه عشاق حسین است

شیرازه مجموعه اخلاق حسین است

آنکس که وفا کرده به میثاق حسین است

واضح تر از آن باعث احیای صلوه است

گرروضه رضوان طلبی کوی حسین است

گرنافه مشکبو طلبی بوی حسین است

گر لاله شب بو طلبی روی حسین است

چون ذکر حسین است بهار صلوه است

حسین باب نجات است

حسین مظهر ذات است

توسعه رزق و روزی

عالم جلیل و زاهد مسلم حاج آقای شیخ عبد الجواد حائری مازندرانی فرمود روزی کسی آمد خدمت خلد مکان شیخ الطایفه زین العابدین مازندرانی قدّس اللّه سره العالی شکایت از تنگی معاش خود کرده شیخ به او فرمود برو حرم حضرت اباعبداللّه ع زیارت عاشورا بخوان رزق و روزی به توخواهد رسیداگرنرسید بیا نزد من ، من خواهم داد .

آن بنده خدا رفت بعد از زمانی آمد خدمت آقا ، آقا فرمود چه کارکردی ؟ گفت در حرم مشغول خواندن زیارت عاشورا بودم کسی آمد و وجهی به من داد و در

توسعه قرارگرفتم . (۴۵) حسین ای همه هستی نثار مقدم تو

بهار دین وسیاست بودمحرم تو

کنند منع عزای تودشمنان چون هست

سلاح خانه براندازکفر ماتم تو

اگر که تا به قیامت زپا نمی افتد

خدا بدست خود افراشته است پرچم تو

به خلقت توخدا قدرتی دگر کرده است

که ازتمام عوالم جداست عالم تو

به آسمان الهی کسی تقرب یافت

که سوخت بیشتر و گریه کرد از غم تو

کرم زپشت دروعذر خواهی ازسائل

نمونه ای بود از رحمت مجسم تو

از آنچه را که خدایت به حشر می بخشد

شفاعت است درآن عرصه رتبه کم تو

توکعبه دل و هر رکن تو جدا افتاد

که شدقوام بنای قیام محکم تو

زیارت عاشورا هر روز

عالم جلیل القدر شیخ عبدالهادی حائری مازندرانی از والد خود مرحوم حاجی ملّا ابوالحسن نقل کرده که من حاجی میرزا علی نقی طباطباژی رابعد از رحلتش درخواب دیدم به اوگفتم آروزئی هم در آنجا داری ؟ گفت : هیچ آروزئی ندارم جز یکی و آن هم اینست که چرا در دنیا هر روز زیارت عاشورای ابی عبدالله الحسین الشهیدع را نخواندم ، رسم سیّد این بود که در دهه محرم زیارت عاشورا میخواند نه در تمام سال و لذا افسوس می خورد که چرا تمام سال نمی خواندم . (۴۶) تا درگه تو قبله راز است حسین

ما را به درت روی نیاز است حسین

گردد در کعبه باز سالی یک بار

وین کعبه درش همیشه باز است حسین

نافع در قیامت

شیخ محمد حسن انصاری برادر زاده و داماد خاتم الفقهاء شیخ مرتضی انصاری ، چند فرزند داشت ، سومین فرزند ایشان شیخ مرتضی معروف به آقا شیخ بزرگ بود و همچنین از اجله اهل فضل نجف اشرف بود که در سال هزار و دویست و هشتاد ونه در نجف اشرف تولد یافت و در سال هزار وسیصد و بیست و دو در سن سی وسه سالگی در دزفول به سبب مارگزیدگی از دنیا رحلت نمود .

ایشان عادت داشت به خواندن زیارت عاشورا و هر صبح و عصر مقید بر آن بود . بعد از وفاتش اورا دیدند از او پرسیدند چه عمل بیشتر برای اینجا نافع است ؟

در جواب سه بار فرمود : عاشورا ، عاشورا ، عاشورا . (۴۷) آن دل که ورا غم نپذیرد عجب است

عاشق که از او جدا بمیرد عجب است

ما عبد حسینیم و چنین

آقائی

گر دست غلام خود نگیرد عجب است

بهترین اعمال

مرحوم آیه اللّه سید محمد حسین شیرازی نوه مرحوم آیه اللّه العظمی میرزای شیرازی بزرگ بعد از وارد شدن به ایران و مسدود شدن راه عراق در اثر جنگ جهانی دوم به اینجا آید برای خانواداش که در نجف بودند ، فوق العاده ناراحت می شود مراجعه می کند به کسی که ارتباط با ارواح بر قرار می کرده نه به وسیله هیپنوتیزم . . . . دو سؤ ال می کند مطابق باواقع جواب می آید ، علاقمند می شود ، سؤ ال سوّم می کند بهترین عمل برای سفر آخرت چیست ؟ بعد ازموعظه ها چنین جواب می آید بهترین عمل برای سفر آخرت زیارت عاشورا است ، بدین جهت مرحوم آیه اللّه سید محمد حسین شیرازی تا آخر عمر ملتزم و مداوم به زیارت عاشورا بود . (۴۸) مائیم مدام دیده گریان حسین

سوزیم بیاد لب عطشان حسین

پروا نبود ز نار نیران ما را

داریم چو ما دست به دامان حسین

علّامه امینی

فرزند برومند آیه اللّه امینی رضوان اللّه تعالی علیه آقای دکتر محمّد هادی امینی می نویسند :

پس از گذشت چهار سال از فوت مرحوم آیه اللّه العظمی علّامه امینی نجفی پدر بزرگوارم مؤ لف کتاب الغدیر . . . یعنی سال هزار و سیصدو نود و چهار هجری قمری شب جمعه ای قبل از اذان فجر ، وی را در خواب دیدم ، او را شاداب و خرسند یافتم . . . جلو رفته و پس از سلام و دست بوسی عرض کردم : پدرجان در آنجا چه عملی باعث سعادت و نجات شما گردید ؟

فرمود : چه میگوئی ؟ مجددا عرض کردم

: آقا جان در آنجا که اقامت دارید ، کدام عمل موجب نجات شما شد ، کتاب الغدیر . . . یا سایر تاءلیفات . . . یا تاءسیس و بنیاد کتابخانه امیرالمؤ منین ع ، پاسخ دادند : نمی دانم چه میگوئی قدری واضح تر و روشن تر بگو .

گفتم : آقا جان شما اکنون از میان ما رفته و رخت بربسته اید و به جهان دیگر منتقل شده اید در آنجا که هستید کدامین عمل باعث نجات شما گردید از میان صدها خدمات و کارهای بزرگ علمی ودینی ومذهبی ؟ مرحوم علاّمه امینی . . . . درنگ و تاءملی نمودند سپس فرمودند : فقط زیارت ابی عبداللّه الحسین ع عرض کردم : شما میدانید اکنون روابط بین ایران و عراق تیره و تار است و راه کربلا بسته ، چه کنم ؟ فرمود : در مجالس و محافلی که جهت عزاداری امام حسین ع برپا می شود شرکت کن ثواب زیارت امام حسین ع را به تو می دهند .

سپس فرمودند : پسر جان در گذشته بارها تو را یادآور ساختم و اکنون به تو توصیه میکنم که زیارت عاشورا را هیچ وقت و به هیچ عنوان ترک و فراموش مکن ، مرتبا زیارت عاشورا را بخوان و بر خودت وظیفه بدان ، این زیارت دارای آثار و برکات و فوائد بسیاری است که موجب نجات و سعادتمندی در دنیا و آخرت تو می باشد . . . و امید دعادارم .

فرزند مرحوم آیه اللّه امینی می نویسد : علاّمه امینی با کثرت مشاغل و تاءلیف و مطالعه و تنظیم رسیدگی به

ساختمان کتابخانه امیرالمؤ منین ع در نجف اشرف مواظبت کامل به خواندن زیارت عاشورا داشته و سفارش به زیارت عاشورا می نمودند و بدین جهت خودم حدود سی سال است مداوم به زیارت عاشورا می باشم . (۴۹) عالم همه قطره اند و دریا است حسین

مردم همه بنده اند و مولا است حسین

ترسم که شفاعت کند از قاتل خویش

از بس که کرم دارد و آقا است حسین

مادر قبر کن

حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج آقا حسین نظام الدینی اصفهانی رحمه اللّه علیه نوشته اند : روزی منزل حاج عبدالغفور یکی از حاجی های موجه و ملازم آیه اللّه حاج سید محمد تقی فقیه احمد آبادی صاحب کتاب شریف مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم ع بودم ، یکی از رفقاء ایشان به نام حاج سید یحیی مشهور به پنبه کار می گفت : برادرم را که مدتی بود فوت نموده در خواب دیدم با وضع و لباس خوبی که موجب تعجب شگفت بود ، گفتم : داداش دیگر آن دنیا کلاه چه کسی را برداشتی ؟ گفت : من کلاه کسی را بر نداشتم .

گفتم : من تو را می شناسم این لباس و این موقعیت ازآن تو نیست ، گفت : آری ، دیشب ، شب اول قبرِ مادرِ قبر کن بود ، آقا حضرت سید الشهداء ابا عبداللّه الحسین ع به دیدن آن زن تشریف آوردند و فرمودند : به کسانی که اطراف آن قبر بودند خلعت ببخشند و من هم از آن عنایات بهره مند شدم بدین جهت از دیشب وضع و حال ما خوب و این لباس فاخر را پوشیده ام

.

از خواب بیدار شدم نزدیک اذان صبح بود ، کارهای خود را انجام داده و حرکت کردم برای تخت فولاد قبرستان تاریخی و با عظمت اصفهان برای تحقیقات سر قبر برادرم رفتم ، بعضی قرآن خوانها کنار قبر قرآن می خواندند از قبرهای تازه پرسش کردم ، قبر مادر قبر کن را معرفی کردند . گفتم : کی دفن شده ؟ گفتند : دیشب شب اول قبر او بوده ، متوجه شدم تاریخ با گفته برادرم در خواب مطابق است .

رفتم نزد آقای قبر کن در تکیه مرحوم آیه اللّه آقا میرزا ابوالمعالی استاد مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی و صاحب کرامات عجیبه که محازی قبر آن زن بود ، احوالپرسی نمودم راز فوت مادرش را سئوال کردم . گفت : دیشب شب اول قبر او بود .

گفتم : ایشان روضه خوانی می کرد ؟ روضه خوان بود ؟ کربلا مشرف شده بود ؟ گفت : خیر ، سئوال کرد : این پرسشها برای چیست ؟ خواب خود را گفتم . گفت : مادرم هر روز زیارت عاشورا می خواند . حاج عبدالغفور در تکیه آقا میرزا ابوالمعالی بالا خانه ای داشتند که هر وقت ایشان با رفقایشان می رفتند تخت فولاد در این اطاق منزل می کردند ، روزی به اتفاق ایشان و مرحوم حاج آقا مصطفی فقیه ایمانی و حاج شیخ امیر آقا و حاج آقا حسین مهدوی اردکانی . . . و جمعی از علماء و بزرگان و امام جماعتهای اصفهان و رفقاء حاج عبد الغفور به تکیه آمیرزا ابوالمعالی رفتیم ، حاج عبدالغفور قبر مادر قبرکن را نشان داد و گفت

: مـادر قبرکن قبرش اینجـاست که امام حسـین ع به دیـدن او تشـریف آوردنـد و خلعت دادنـد به کسانی که اطراف قبر او دفن شدند . (۵۰) ای خرمن فیض و ما سوا خوشه تو

در راه طلب خدا بود توشه تو

در هر طرف از چهار گوشه دل ما

نقشی بود از مزار شش گوشه تو

مداومت زیارت عاشورا

یکی از بزرگـان می فرمود مرحوم آیه اللّه حـاج آقا حسـین خادمی و حاج شـیخ عباس قمی و حاج شـیخ عبـدالجواد مـداحیان روضه خوان امام حسـین ع را در خواب دیدم که در غرفه ای از غرفه های بهشت دور یکدیگر جمع بودند . از آیه اللّه خادمی احوال پرسـی کردم و گفتم : با هم بودن شـما یک آیه اللّه و آقای حاج شـیخ عباس قمی یک محـدث وحاج شـیخ عبدالجواد روضه خوان امام حسین ع ، چه مناسبتی دارد که با یکدیگر یک جا قرار گرفته اید ؟

جواب دادنـد : ما همگی مداومت به زیارت عاشورا داشتیم و در مقدار خواندن زیارت عاشورا مثل هم بودیم . (۵۱) دارم اندر سر هوای کربلایت یا حسین

دل شده غرق تمنای وصالت یا حسین

من نه تنها واله و حیران بهامون غمت

عالمی دل گشته داری مبتلایت یا حسین

نور شمس و زهره و پروین و ماه و مشتری

همچو ذره پیش خورشید جمالت یا حسین

کی شود پروانه سان گرد مزارت پر زنم

تا کنم این جان ناقابل فدایت یا حسین

حاتم و صدها سلیمان سائل درگاه تو

سلطنت بخشی و دولت بر گدایت یا حسین

سر بدادی در ره دین همچو سربازی زعشق

زنده شد دین از تو و خون لقایت یا حسین

مواظبت بر زیارت عاشورا

حضـرت صـادق ع به صـفوان می فرمایـد : این زیارت و دعا را بخوان و از آن مواظبت کن بـدرستی که من چنـد چیز را برای خواننده آن تضمین می کنم :

۱ زیارتش قبول .

۲ سعی و کوشش مشکور باشد .

۳ حاجات او هرچه باشد از طرف خداوند بزرگ بر آورده شود و نا امید از درگاه خدا بر نگردد .

ای صـفوان این زیـارت را به این ضـمان از پـدرم یـافتم و پـدرم از پـدرش علی بن الحسـین ع و او از امام حسـین ع و ایشان از برادرش امـام حسـن ع و ایشـان از پـدرش امیرالمـؤ منین علی ع و آن حضـرت از رسـول خـدا ص و آن حضـرت از جبرئیـل و جبرئیل از خدای متعال ، هرکدام این زیارت را به این ضمان یعنی ضامن شدن در برآمدن و استجابت حاجات تضمین کرده و از خداونـد متعال نقل فرمودنـد و خداونـد عزّوجل قسم خورده به ذات اقـدس خود که هرکس زیارت کند حسـین ع را به این زیارت از نزدیک یا دور دعا کند به این دعا ، زیارت و دعای او را قبول می کنم و خواسـته اش هرچه باشد بر آورده سازم ، و عطا کنم .

پس از درگـاه من بـا ناامیـدی و زیان باز نگردد و او را به برآمـدن حاجتش ، و رسـیدن به بهشت و آزادی از دوزخ خرسـند و خوشـحال می کنم و شفاعت او را در حق هر کس که شفاعت کند بپذیرم . (۵۲) حضرت صادق ع فرمود : ای صفوان هرگاه برای تو بسوی خدای عزّوجل حاجتی روی داد ، یعنی اگر از خدا حاجتی خواستی پس بوسیله این زیارت به سوی آن حضرت تـوجه کن از هر جـا ومکـانی که بـوده باشـی و بخوان این دعـا را و حـاجتت را از پروردگـار خود بخواه که بر آورده باشـد و خداوند و عده خود را خلاف نخواهد کرد .

آری هرکس حاجت و مهمّ بزرگی داشته باشد حوائج و خواسته هایش با چهل روز خواندن

زیارت عاشورا خواهـد گرفت و تجربه گواه عارف و عامی است و حکایات در کتابها زیاد نقل شـده و خود و دوسـتان دیده و شنیده ایم ونمونه هایی هم که در این کتاب نوشته شده این تجارب را نشان می دهد .

عظمت زیـارت عاشورا و آثار برکات آن سـبب شـده که علماء و بزرگان دین این زیارت را ورد وذکر دائمی خود قرار داده و در کارها و مشکلات به آن متوسل شوند .

وقایع و رؤ یاهای صادقه که حکم مکاشـفه حقه را دارند ، خصایص عظیمه و منافع جلیله این زیارت را ثابت کرده آنقدر زیاد است که جمع آوری آنها بطور کامل کاری بسیار مشکل است لکن برای آگاهی دوستان و علاقه مندان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السـلام توصـیه می شود به نمونه هائی از آن به کتاب شـریف زیارت عاشورا و آثار شگفت دانشمند معظم عالم بزرگوار سـید جلیل القدر جناب حاج آقای سـید علی موحد ابطحی اصفهانی مراجعه فرمائید . (۵۳) خوشا به حال کسی درمنا فدای تو گردید

که داعی تو شد و ساکن منای تو گردید

هرآنکه خواست حیات ابد ز فرد صمد

مقیم و عرصه رضوان کربلای تو گردید

بهشت خلق شد از نور طلعت تو حسین جان

که بارگاه و حرم خانه و سرای تو گردید

به قدر شاءن تو نازل شده کتاب مبین

ولی که حامد و مداح تو خدای تو گردید

لب تو خشک ولی قلب کائنات سوخت

ولی پریش دل بحر لعل زای تو گردید

سفینه در همه کائنات ذات حسین است

خدای حیّ مبین ، زوج نوح و ناخدای تو گردید

ماءمور رفع گرفتاری

یکی از علما و حجج اسلام و از ذریّه رسول

اللّه ص در یاد داشتهای خود چنین فرموده بود : شبی از طریقی به من الهام شد که مبلغ چهل و پنج هزار تومان ببر درب مغازه یکی از بندگان خدا که مرد محترمی از اهل اصفهان است و نخواسته اسمش گفته شود صبح متحیّر بودم چه کنم ، آیا آنچه فهمیدم صحیح است یانه و نمی دانستم چقدر پول دارم ؟ وقتی مراجعه کردم دیدم موجودی من چهل و پنج هزار تومان است ، اوّل وقت رفتم درب مغازه آن آقا که از محترمین شهر بود ، دیدم دو نفر درب مغازه او ایستاده اند ، به آن آقا گفتم : من با شما کاری دارم ، می خواهم با هم برویم جائی و برگردیم ، گفت بسیار خوب ، من ایشان را بردم مسجد النبی واقع در خیابان جی ، آنجا عمله و بنا کار می کردند ، لب ایوان طرف قبله نشستیم من به ایشان گفتم : من ماءمور هستم گرفتاری شما را اصلاح کنم ، مشکلی داری بگو ، هرچه اصرار کردم نگفت ، بالاخره آن مبلغ را به ایشان دادم ولی نگفتم چقدر است ، ایشان بی اختیار به گریه افتاد و گفت : من چهل و پنج هزار تومان قرض داشتم ، چهل زیارت عاشورا نذر کردم بخوانم و امروز بعد از اذان آخر آن را خواندم و از آقا ابی عبداللّه الحسین ع خواستم رفع گرفتاریم شود که بحمداللّه گره باز گردید . (۵۴) تا غم عشق تو در دل ای مه تابان گرفتم

عشرت عالم بدادم محنت دوران گرفتم

خلق را چون من بدیدم مست و مفتون جمالت

من هم

از این باده خوردم خوی آن مستان گرفتم

دیدمی پروانه را سوزان بدور شمع گردان

گرد شمع روی تو گشتم دلی سوزان گرفتم

راستی تا با تو گشتم آشنا ای مهر رخشان

رنگ زرد من ز هجران تو در دوران گرفتم

باز با این حال خود خندان و خوشحالم در عالم

راحتی را گرچه دادم عشق تو ارزان گرفتم

حضرت زهرا(س) در روضه ها

حاج خانم علویه ای که برای زیارت حضرت زینب سلام اللّه علیها و حضرت رقیه علیهاالسلام به شام مشرّف شده بود می گفت : محل راءس الشهداء علیهم السلام برای من حالت خاص روحی داشت ، همیشه آنجا می رفتم و زیارت می خواندم و با حال خوشی گریه می کردم ، روزی در موقع زیارت حال خاصّی پیدا کردم ودریچه ای از عالم دیگر برای من گشوده شد ، در آن حال که بیدار بودم مثل خواب دیدن این منظره و واقعه را دیدم ، عدّه ای زن بودند که مادرم نیز در میان آنها بود و از من تشکر می کرد که برای من زیارت و دعا می خوانی ، در این اثناء زن چهار شانه ، بلند قامتی تشریف آوردند ، زنها خدمت ایشان حاجت خود را عرض می کردند و من هم حاجت خود را عرض کردم ، و سپس گفتم : ما مجلس روضه خوانی داریم و در آن زیارت عاشورا می خوانیم ، چرا شما شرکت نمی کنید ؟

فرمودند : من می آیم و شرکت هم می کنم به آن نشانی و دلیل که پسر خاله شما با عیالش یک جعبه شیرینی آوردند در مجلس شما و برای رفع مشکل منزل شان نذر کردند در مجلس

زیارت عاشورای شما شرکت کنند ، مشکل آنها به واسطه خواندن زیارت عاشورا رفع شد و منزل جدید را ساختند و در آن نشستند ، امّا بعد دیگر در جلسه زیارت عاشورا شرکت نکردند . . .

حضرت حاج آقای ابطحی فرمودند : من صاحب نذر را می شناختم ، جریان را به او گفتم ، رنگش تغییر کرد و به گریه افتاده همسرش را صدا کرد و گفت : بشنو از کجا خبر می دهند و با تاءسف و حزن گفت مطلب دقیق همین است که گفتید ، چه کنم مشکلات زندگی نگذاشته به نذر خود وفا کنم . (۵۵) سکه عشق و وفا خورده به نام من و تو

در ره دین خدا بوده قیام من و تو

تو و من مظهری از عشق و وفائیم حسین

سکه عشق و وفا خورده به نام من و تو

یار مظلوم شدن دشمن ظالم گشتن

بوده خود شیوه آباء کرام من و تو

خیمه سلطنت عشق به دلها زده ایم

گرچه از آتش کین سوخت خیام من و تو

زیارت عاشورا در آفتاب

یکی از فامیلهای نزدیک آقا سیّد زین العابدین ابرقوئی سخت دچار دل درد می شود تا حدّی که خون از گلوی او بیرون می آید ، دکترها ماءیوس شده و دستور حرکت به تهران و عمل جراحی را دادند ، خبر را به آقا سیّد زین العابدین رساندند و درخواست دعا و توسل نمودند ، ایشان به فرزندان خود دستور دادند وضوء بگیرند و در میان آفتاب مشغول زیارت عاشورا بشوند ، و شفای او را بخواهند و خود ایشان هم مشغول می شوند ، پس از ساعتی ناگهان از اطاق خود بیرون آمده

و گفتنـد شـفا حاصل شد ، برخیز و مژده دهید به مادرتان که خداوند برادرت را شـفا داد . (۵۶) یکی از علماء اصـفهان که از ملازمین ایشان بودنـد گفتنـد آقای سیّد زین العابـدین ختم زیارت عاشورا برداشـته بودنـد برای کمالات نفسانی و رسیدن به درجه یقین ، بـدین جهت آن حالات برای ایشان پیدا شده بود . شـرح حال سـید زین العابدین ابر قوئی طباطبائی مؤ لف کتاب ولایه المتقین . (۵۷) جلوه حق روی دلربای حسین است

اشک جنان خاک کربلای حسین است

قبله جان است بزم معرفت او

عارف روشن روان خدای حسین است

معنی سعی وصفا طواف حریمش

کعبه دل کوی با صفای حسین است

عشق خدا جاری است در همه ذرات

عشق و حقیقت شعار و راءی حسین است

معنی دیدار حق تجلی آن شاه

در همه جا جلوه گر بقای حسین است

عرش چه باشد مقام قدس و محبت

جان که مقدس شد آشنای حسین است

مشکل مهم

یک بنـده خـدائی می گوید دو مرتبه مشـکل مهمی برای من پیدا شد و با زیارت عاشورا بر طرف شد ، توسل اول : برای حقیر سه مشکل مهم پیدا شده بود که سخت مرا نارحت کرده بود .

۱ مبلغ دویست هزار تومان بابت خریـد منزل بـدهکار بودم که نزدیک نه سال طول کشیده شـده بود و قـدرت پرداخت آن را نداشتم .

۲ گرفتاری سخت دیگری که از بیان آن معذورم .

۳ از جهت امر معاش سـخت در مضیقه بودم . این سه گرفتاری عرصه را بر من تنگ کرده بود ، بعـد از توسل به بی بی فاطمه

معصومه علیهاالسلام به خاطرم رسید که چهل روز زیارت عاشورا را بخوانم و ثوابش را

به حضرت نرجس خاتون هدیه نمایم که آن حضرت نزد فرزندشان آقا امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف شفاعت نموده که این سه گرفتاری بر طرف شود .

توسل را به این طریق شروع کردم : بعد از نماز صبح هر روز زیارت امین اللّه به قصد زیارت امیرالمؤ منین ع و سپس زیارت عاشورا با صد لعن و صد سلام و سجده و دو رکعت نماز و بعد از آن دعای معروف علقمه ، روز بیست و هفتم ، گرفتاری دوم به گونه ای خارق العاده بر طرف شد ، روز سی و هشتم شخصی از دوستان که اجمالا از بدهکاری بنده خبر داشت پس از احوال پرسی ، بدون مقدمه مبلغ دویست هزار تومان که مطابق با بدهکاری حقیر بود به اینجانب داد و گفت : این پول مال شما است بابت بدهکاری منزل ، بعد از اتمام چهل روز امر معاش به اندازه کفایت به گونه ای که در مضیقه نباشم حل شد و الحمد للّه تا این ساعت به مشکلی از جهت معاش برخورد نکردم .

تا خدا در عالم امکان خدائی می کند

کشتی دین را حسینش ناخدائی می کند

گوئی از گردونه هستی بدور افتاده است

هر که از دربار او فکر جدائی می کند

توسل دوم

بعد از یک سال که از توسل اول گذشته بود گرفتاری دیگری برای حقیر به وجود آمد بدین گونه که یکی از تجار تهرانی قرار گذارد مال التجاره قابل توجهی بفرستد که بعد از فروش وجه آن پرداخت شود ، بعد از مشورت با دو سه نفر از بازاریها قرار شد هفتصد هزار تومان پول نقد بابت بیعانه

فرستاده شود ، یکی از رفقا پانصد هزار تومان و بنده هم دویست هزار تومان قرض الحسنه تهیه نموده و ارسال شد ، و بناشد که پس از سه روز جنس خریداری شده بدست ما برسد ، اما متاءسفانه معلوم شد که تاجر مزبور قصد کلاهبرداری داشته و پس از دریافت پول از بانک با هفتاد میلیون تومان بدهکاری ناپدید شده ، و بعد از سه ماه سعی و کوشش برای پیداکردن شخص مزبور و استرداد پول ، هیچگونه نتیجه ای جز ناامیدی حاصل نشد .

باتجربه ای که از خواندن زیارت عاشورا برای حقیر بدست آمده بود ، و از طرفی هم آبرو در خطر بود ، متوسل به زیارت عاشورا شدم به همان طریق ونیت ذکر شده در توسل او روز بیستم بود که بطور غیر منتظره ای با آن شخص تماس تلفنی برقرار کردم . و چهل روز تمام نشده بود که مبلغ دویست هزار تومان دریافت شد و آن شخص بابدهکاری و کلاهبرداری قریب به هفتاد میلیون تومان به زندان افتادو هیچکدام از طلبکارهای دیگر نتوانستند پول و طلب خود را وصول نمایند . البته لازم به تذکر است که هر دو مرحله ، توسل باقلبی شکسته و یاد مصائب حضرت سیدالشهداء ع و قطع امید از جمیع اسباب مادی همراه بود . (۵۸) ای یگانه مظهر خلاق اکبر یاحسین

حجت ارض و سما سبط پیمبر یاحسین

چشمه انوار یزدان ناجی دین مبین

مقدمت کرده زمین عرضه عرش برین

سرو باغ مصطفی جان امیرالمؤ منین

نور چشم حضرت زهرای اطهر یاحسین

علم کیمیا

آقای شیخ محمّد سمامی حائری می نویسند : مرحوم سیّد موسی سبط الشیخ برای حقیر در

نجف اشرف نقل نمودند شخصی جهت قرار گرفتن علم کیمیا ، متوسل به حضرت سید الشهداء ع گردید و سه سال پیوسته زیارت عاشورا معروفه و غیر معروفه را در ساعت و جای معین در حرم مطهر سید الشهداء ع خواند پس از سه سال حضرت را در خواب می بیند حضرت از او می پرسند برای چه این قدر توسل پیدا می کنی و چه می خواهی ؟

عرض می کند : علم کیمیاء را طالبم ، حضرت می فرمایند : این علم بدرد تونمی خورد ، عرض می کند : من طالب این علم هستم . حضرت می فرماید : صبحها مرد نابینائی در کنار قبر حبیب بن مظاهر اسدی می ایستد او دارای این علم است .

این شخص از خواب بیدار شده فورا بطرف حرم حرکت کرده و منتظر باز شدن حرم می شود می بیند این آقا فقیری است و مردم به او کمک می کنند ، پیش اورفته و خواسته خود را بیان می کند و اوّل انکار ، بعد از ماءیوس شدن از او به توسل خود ادامه می دهد ، در مرتبه دوّم حضرت در خواب می فرمایند : خواسته تو پیش همان شخص است . . . بالاخره در مرتبه سوّم حضرت همان شخص را معرّفی می نماید و می فرمایند دیگر مرا در خواب نخواهی دید .

بعد از بیدار شدن و اصرار و پافشاری به آن شخص او را همراه خود می برد به مقبره ابن ابی فهد حلّی و چند نوع دارو به او می دهد و دستورات لازم را داده و می گوید من طالب

علم کیمیای ولایت اهل بیت علیهم السلام هستم و احتیاجی به این داروها ندارم ، آن شخص می گوید برای مطلب بیشتر سه روزدیگر مراجعه کن ، روز سوم که مراجعت می کند متوجه می شود آن شخص فوت نموده و تمام اثاث ولوازمش را از اطاق خارج کردند و دور ریخته اند . (۵۹)

آمدم تاسرنهم برخاك پایت یاحسین

جان خود سازم بقربان و فایت یاحسین

آمده سوی تو ای مولای من عبد ذلیل

بنگرم من جلوه حق از عطایت یاحسین

آمدم همچون گدایان بر دراحسان تو

کن نظر شاها در ایندم برگدایت یاحسین

از گناه زشت خود زاروپشیمان آمدم

جویم امید عنایت از سخایت یاحسین

تشنه فیض توباشم ای سحاب مرحمت

گرچه خود لب تشنه دارند اشقیایت یاحسین

عشق روی تو گرفته در دل وجانم مقر

آید از نای وجود من نوایت یاحسین

عنایت آقا ابی عبداللّه الحسین(ع)

یک روز با حضرت حجه الاسلام والمسلمین حاج آقا محسن کافی آقازاده مرحوم شهید حاج شیخ احمد کافی رضوان اللّه تعالی علیه به زیارت مرحوم آیه اللّه حاج آقا احمد امامی رضوان اللّه تعالی علیه به کتابخانه شان رفتیم ، حضرت آیه اللّه خاطره ای برای ما نقل فرمودند : که یك روز با دوستان به دیدار و منبر مرحوم کافی می آمدیم یکی از رفقا گفت حاج آقا ، آقای کافی که مجتهد نیست چطور شده همه مردم او را دوست دارند و این همه سیل جمعیت پای منبر او می آید و از یک عالم معروف تر است در حالی که نه آیه اللّه العظمی است نه چیزی ؟ گفتم الا ـ ن به زیارتشان می رویم و از او می پرسیم ، آمدیم پای منبر مرحوم کافی بعد از منبر

اطاقی بود که ایشان آنجا می نشستند و علما به زیارتشان می آمدند بعد از احوال پرسی گفتم حاج آقای کافی مردم می گویند شما که مجتهد و عالم نیستید چرا اینقدر معروف هستید ؟ مرحوم کافی فرمود : آری ، همین طور است ، روزی مرا رژیم شاه معلون به کرمانشاه تبعید کرد ، یکشب مرا در یک خرابه ای گذاشتند از وحشت قلبم درد گرفت بعد از چند روز به تهران آمدم آقای فلسفی را دیدم احوال بنده را پرسیدند گفتم قلبم درد می کند گفت اگر می خواهی شناسنامه ات را بده بدهم رفقا برایت یک ویزا بگیرند برو خارج عمل کن قلبت خوب شود . گفتم این که می خواهی ویزای خارج بگیری و مرا بفرستی زیر دست یک مشت دکترهای بی دین و یهودی و کافر و بعد هم معلوم نیست خوب شوم یانه . بیا و یک ویزا بگیر برویم کربلا پیش طبیب اصلی و ارباب کل آقا سید الشهداء ابا عبدالله الحسین ع شِفایم را از آقا و ولی نعمتم بگیرم .

ویزا گرفته شد و آمدم کربلا ، آمدم پیش کلیددار در حرم آقا حسین ع گفتم آقاجان حرم را در چه روزی می شوئید گفت در فلان شب گفتم آقا جان عطری گلابی نیاز هست که با خود بیاورم گفت نه نیاز نیست من رفتم و آن شب آمدم وارد حرم شدم و همانطوری که داشتم حرم را می شستم منقلب شدم و فهمیدم آقا می خواهد به بنده عنایتی کند لطفی کند فهمیدم یک چیزهائی می خواهند به من بدهند پریدم ضریح را گرفتم و دادند

آنچه که می خواستند بدهند از آن شب به بعد معروف شدم .

آی حسین ، آی حسین ، آی حسین جان .

مهرتو را به عالم امکان نمی دهم

این گنج پربهاست من ارزان نمی دهم

گرانتخاب جنّت و کویت بمن دهند

کوی تو را به جنّت رضوان نمی دهم

نام تو را بنزد اجانب نمی برم

این اسم اعظم است به دیوان نمی دهم

جان می دهم بشوق وصال تو یا حسین

تا بر سرم قدم ننهی جان نمی دهم

ای خاک کربلای تو مهر نماز من

آن مهر را در ملک سلیمان نمی دهم

ما را غلامی تو بود تاج افتخار

این تاج رابه افسر شاهان نمی دهم

دل جایگاه عشق تو باشد نه غیر تو

این خانه خداست به شیطان نمی دهم

گرجرعه ای ز آب فراتم شود نصیب

آن جرعه را به چشمه حیوان نمی دهم

عزاداری مردگان

در تهران کمتر کسی است که نام مسجد مجد را نشنیده باشد مسجد نامبرده امام جماعتی داشت بنام حاج شیخ محمّد تقی

آملی که مجتهد جامع الشرائط بود ، یاد دارم که شیخ ما آیه اللّه خوشوقت می فرمود ایشان شایستگی مرجعیّت داشت ولی به عنوان آنکه در این رابطه مطرح نباشد فقط به امامت مسجد مجد و تدریس می پرداخت و بس و در بعضی از کتابهائیکه حالات علماء بزرگ و عرفا را نوشته اند ، آمده که مرحوم آیه اللّه شیخ محمد تقی آملی از جمله کسانی است که به تشرّف خدمت حضرت ولیّ عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف مفتخر گردیده است در مجلّه حوزه پنجاه و یک آمده که مرحوم آیه اللّه آملی می فرمود : حدود چهل سال از سنّ من میگذشت ، روزی به قم

مشرّف شـدم ، روز عاشورا در صـحن حضـرت معصومه عليهاالسـلام عزاداری مفصّـلی بود ، روضه می خواندند و منهم خیلی متاءثّر شدم و زیاد گریه کردم ، سپس به قبرستان شیخان رفتم و زیارت اهل قبور می خواندم . السلام علی اهل لااله الاّاللّه .

در این هنگـام دیـدم تمام ارواح روی قبرهایشان نشسـته انـد و همگی می گفتنـد علیکم السـلام آنگاه زمزمه هائی شـنیدم مثل آنکه درباره امام حسـین ع و عاشورا بود ای حسـین ای حسـین ای حسـین جان به این معنی که آنها هم عزاداری می نمودنـد . (۶۰) ای قبله راز یا ابا عبداللّه

وی روح نماز یا اباعبداللّه

خود را زخداوندی و کوی توبود

خلوتگه راز یا اباعبداللّه

راه تو بحق بود و نبردی ز آن رو

فرمان ز مجاز یا اباعبداللّه

سوزد دل ما که از عطش بود دلت

در سوز و گداز یا اباعبداللّه

هرکس بوسیله ای نموده راهی

در کوی توباز یا اباعبداللّه

کس خط عبور کربلایم ندهد

ده خود تو جواز یا اباعبداللّه

عنایت حسین(ع)

مرحوم مرتاضـی لنگرودی فرزند سلطان الواعظین لنگرودی میگفت : در عالم خواب دیوار باغی را دیدم آن قدر رفتم تا به در ورودی باغ رسـیدم چون در باز بود وارد شـدم ، آنچنان باغ پرگل و گیاهی دیدم که تابحال ندیده بودم . در وسط باغ قصـری دیدم که تاج الواعظین لنگرودی در ایوان یکی از غرفه هابود .

گفتم : آقـای تـاج این بـاغ و کـاخ از کیست ؟ گفت : از من ، گفتم خـانه ات را دیـده بودم این چنین نبود ، گفت : این باغ و کاخ را مولایم حضرت سیّد الشّهداء امام حسین ع به من عنایت فرموده است ، خوشا

به حال نوکران امام حسین ع . (۶۱) شناخت هر که تو را جز خدا بجوید نه

بغیر راه توراهی دگر بپوید نه

اسیر عشق توآزادیش در این بند است

شکسته از غم تو مومیا بجوید نه

نسیم مهر تو در بوستان اگر ندمد

گل از گیاه و گیاه از زمین بروید نه

اگر که عطر تو را از بهشت برگیرند

دگر محب تو یک گل از آن ببوید نه

بغیربارش اشک غمت دگر چیزی

سیاه نامه ما را توان بشوید نه

بخویش گفت موید چه می کنی که حسین ع

اگر بگاه شفاعت بمن بگوید نه .

سهمیه از طرف مولا

مرحوم حجه الاسلام حاج سیّد رضا سعادت از علماء بزرگ مازندران بود و در سناری مسکن داشت و چون از بیان وافی هم بهره مند بود علاوه بر امامت منبر هم میرفت ، حقیر چند سالی متوالیا در آن شهرستان سابقه منبر داشته ام مؤ لف کتاب دین ما علمای ما روی همین اصل با نامبرده از نزدیک آشنا بودم و از منبر شیرین و پرمحتوایش نیز استفاده بردم که یکی از سخنرانیهای آقای سعادت در جلد سوّم گفتار وعاظ به چاپ رسیده روزی در منزل ایشان باجمعی از وعاّظ نشسته بودیم ، معظّم له میفرمودند هر واعظ و مدّاح و روضه خوانی سهمیّه از طرف مولای خود حضرت سید الشهداء ع دارد هرچه حواله شد همان خواهد رسید و بهتر آن است که منبری ها در رابطه با پول حرفی نزنند و دعوت کننده را آزاد بگذارند ، آنگاه جریانی از مرحوم تاج نیشابوری نقل کرد .

آقای تاج نیشابوری از منبری های مشهور ایران بود و آنچنان از شهرت بهره مند بود که هر سال محرّم و

صفر با دعوت مردم تهران به تهران می آمد و مجالس مهمّی را اداره می کرد و اشکها از چشمها سرازیر می شد سالی طبق معمول با دعوت قبلی باید از خراسان به تهران بیاید شب قبل از حرکت در عالم خواب دید حضرت سید الشهداء سلام اللّه علیه درجائی نشسته و بزرگان در خدمت حضرتند ، در این حال شخصی آمد و دفتری آورد که در آن دفتر نام وّعاظ و مداحان و ذاکرین ثبت بود ، دفتر دار از حضرت خواست که سهمیّه منبری ها را مقرّر فرموده تا در دفتر نوشته شود .

حضرت فرمود نام یکایک منبرها را بخوان ، وقتی که نام یکی از منبرها گفته می شد حضرت مقداریکه باید در طول محرّم و صفر بگیرد بیان میکرد و او هم مینوشت ، تا آنکه بنام نیشابوری رسید ، حضرت فرمود : بنویس دوقران .

شایان ذکر است که قران واحد پول آن روز بود ، که هر واعظی در مقابل هر منبر چند قران میگرفت و تاج نیشابوری باید بیش از همه بگیرد و در طول محرّم و صفر ده هاتومان باید در آمد داشته باشد . ولی حواله مولا دوقران است . پس از آنکه از خواب بیدار شد هیچ نتوانست چنین خوابی را رؤ یای صادقه بحساب آورد لذا بخودش وعده های زیادی می داد ، تا آنکه باوسیله نقلیّه آن روز به تهران حرکت کرد ولی در بین راه نزدیک تهران بیمار شد و به محض ورود به تهران بستری شد ، او همچنان بیمار بود تا روز آخرماه صفر قدری در خودش احساس بهبوی کرد ،

عصابدست گرفت تا در کوچه قدری قدم بزند ، وقتیکه قدم می زد زنیکه کار گریک خانه ای بود جلو آمد و گفت : خانم من در منزل سفره حضرت ابوالفضل ع دارد به من گفت یک روضه خوان تهیه کنم اگر ممکن است شما قبول فرمائید ، آقای تاج بهمان منزل رفت و بعد از منبر دو قران به ایشان دادند و این تعبیر خوابش بود که باور نمی کرد . (۶۲) عرض حاجت زچه بر مردم سفاک بریم

گوهر پاک چرا در بر ناپاک بریم

نیست جز خدمت برمردم و طاعت بخدا

بهره عمر که از این کره خاک بریم

ما جگر سوخته عشق حسینیم مدام

نام آن تشنه جگر با دل صدچاک بریم

گر سرما برود در ره آن خون خدا

یاد او کی بخدا زین دل غمناک بریم

جان ما چون که برآید زبدن همره خویش

پرچم نوکریش جانب افلاک بریم

حضرت زهرا علیهاالسلام در مجالس

آقای دانشمند محترم حاج شیخ محمد مهدی تاج لنگرودی فرمود : یکی از دوستانم حجه الاسلام آقای امامی ثیلی برای حقیر نقل کرد که در مسجد صاحب الزمان واقع در خیان هلال احمر چهار راه عباسی پای منبر آقای حاج میرزاعلی آقای محدث زاده بودم ، که بالای منبر فرمود : یکی از وعّاظ مشهور تهران عصر روز آخر ذی الحجّه از منزل بیرون آمد که شب اول محرّم به منبرهای دهه عاشورا که وعده داده برسد ، در وسطهای کوچه پیرزنی آمد و گفت : آقا من از امشب تا ده شب در منزل خودم روضه دارم لطفا تمام شبها را تشریف بیاورید و برای ما روضه بخوانید .

واعظ گفت من وقت ندارم پیرزن گفت هر وقت شب

به منزل بر گشتید تشریف بیاورید اگرچه به اندازه چند دقیقه باشد ، واعظ باکمال خونسردی و بی میلی جواب مثبت داد که می آیم ، شب اول محرّم که دیر وقت از روضه بر گشته بود بهمان منزل رفت پرچم سیاه کوچکی دید که بالای در آویزان است و روی پرچم سلام بر حسین شهید نوشته ، چون در باز بود با گفتن یک یاالله وارد شده ، بدرون اطاقی وی را راهنمائی کردند ، وقتی وارد شد دید سه یا چهار نفر زن با چادر مشکی نشسته اند و چون صندلی نداشت خشت و آجر را بروی هم گذاشته اند تا بعنوان منبر از آن استفاده شود .

آقای واعظ روی منبر نشست و بعد از خطبه چند جمله از فضائل حضرت سید الشهداءع گفت و روضه خواند و زنهای حاضر در مجلس گریه کردند و با جمله صلی الله علیك یا اباعبدالله و دعا کردن به مجلس خاتمه داد و این کار تا چند شب ادامه داشت ولی شب پنجم یا ششم از مجالس مهم شهر بر گشت و با خود گفت خوب است امشب منزل پیر زن را نادیده انگاشته و نروم ، او به منزل خود رفت و شام خورد و بدرون بستر رفت که بخوابد به محض آنکه خوابید حضرت بی بی عالم صدّیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها را در خواب دید ، خدمت حضرتش عرض ادب کرد ولی بی بی نسبت به واعظ بی اعتنا بود ، واعظ لرزید و گفت : مگر از من خطائی سرزده که اینگونه به من بی مهرید ؟ حضرت فرمود : چرا آن پیرزن

را منتظر نگهداشتی و نرفتی ؟ !

واعظ از خواب برخاست و تند تند لباس پوشید و رفت ، دید پیرزن دم در ایستاده و نگاه به راه می کند به محض آنکه آقا را دید گفت چرا اینقدر دیر کردی ، واعظ که قلبش می طپید و از چشمانش اشک می بارید چیزی نگفت و بدرون منزل رفت و از هر شب بهتر روضه خواند و برگشت ، فهمید هرجا روضه امام حسین ع هست آنجا صاحب عزا بی بی عالم حضرت فاطمه زهرا سلام اللّه علیها هم هست . (۶۳)هر شب جمعه از جنان زهرا

کربلا آید با دو صد غوغا

همرهش باشند مریم وحوا

گریدو گوید آه و واویلا

کربلا سرو بوستانم کو ؟

میوه قلب ناتوانم کو ؟

شمع جان نور دیدگانم کو

گو چه شد ماه یثرب و بطحا ؟

کربلا شاه انس و جانت کو ؟

خسرو دور از خانمانت کو ؟

تازه مهمان مهربانت کو ؟

گو چه شد آخر یوسف زهرا ؟

کو سلیمانم کو نگین او

کو سپاه و یار و معین او

کو علمدار بیقرین او

آصف دوران فارس هیجا

کو علی اکبر شبه پیغمبر

قوت قلب غمزده مادر

زاده لیلا آن الم پرور

سرو بستان سید طاها

نوگل طرف جویبارم کو

لاله فصل نوبهارم کو

اصغر آن طفل شیرخوارم کو

آن شکر ریزم طوطی گویا

هاشمی زهرا تا صف محشر

میکند افغان میزند بر سر

گرید و گوید با دو چشم تر

واحسینم واقره العینا

پی نوشتها

۱- دارالسلام عراقی ، ص ۵۳۹.

۲- دارالسلام ، ص ۵۳۶.

۳- دارالسلام ، ص ۵۱۰.

۴- دارالسلام ، ص ۵۰۷.

۵- دارالسلام ، ص ۵۰۸.

۶- دار السلام ، ص ۴۹۵.

۷- دارالسلام ، ۴۹۳.

۸- ترجمه خصائص الحسینیه ، ص ۲۰.

۹- ترجمه خصائص الحسینیه ، ۶۳.

۱۰- نغمه هائی از بلبل بوستان حضرت مهدی عج

، ج ۱، ص ۲۹.

۱۱- نغمه هائی از بلبل بوستان حضرت مهدی ، ج ۳، ص ۱۹۸.

۱۲- توسلات ، ۵۱ .

۱۳- توسلات ، ۵۷.

۱۴- توسلات ، ۸۰ .

۱۵- توسلات ، ۱۱۴.

۱۶- خاتون دو سرا، ص ۳.

۱۷- توسلات ، ۸۵، نقل از طرائف الحکم .

۱۸- توسلات ، ۱۱۶.

۱۹- توسلات ، ۸۸.

۲۰- توسلات ، ۱۳۳.

۲۱- توسلات ، ۱۳۵.

۲۲- توسلات ، ۱۶۱.

۲۳- توسلات ، ۱۶۸.

۲۴- کرامات حسینّیه .

۲۵- آثار، ۲۱.

۲۶- خزائن الشهداء، ۷۱.

۲۷- ملاقات با امام زمان : ج ۱، ص ۶۵.

۲۸- زندگانی عشق ، ۱۸۵، نقل دارالسلام نوری ، ۲، ص ۱۳۸.

۲۹- زندگانی عشق ، ۱۹۹.

۳۰- زندگانی عشق ، ۲۰۱.

۳۱- زندگانی عشق ، نقل از راه تکامل ، ج ۳، ص ۱۵۰.

۳۲- زندگانی عشق ، ۲۰۹.

۳۳- زندگانی عشق ، ۲۱۰.

۳۴- زندگانی عشق .

۳۵- زندگانی عشق ، ۲۱۶، نقل از کامل الزیارت ، ۱۱۱.

۳۶- زندگانی عشق ، ۲۲۶.

۳۷- ملاقات با امام زمان عج ، جلد ۲، ص ۲۲۹.

۳۸- ملاقات با امام زمان ع ، ج ۲، ص ۳۱۲.

۳۹- ملاقات ، ج ۲، ص ۲۷۰.

۴۰- ملاقات ، /۱/۲۹۱.

۴۱- ملاقات ، /۲/ ۸۸.

۴۲- ملاقات با امام زمان عج ، ۲/۱۷۳.

۴۳- ملاقات ، ۲/۱۸۷.

۴۴- ملاقات ، /۲/۳۱۸.

۴۵- تذکره الزائرین ناقل زیارت عاشورا و آثار شگفت : ۱۹.

۴۶- تذکره الزائرین ناقل زیارت عاشورا و آثار شگفت : ۱۹.

۴۷- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری آثار شگفت : ص ۳۴.

۴۸- آثار، ص ۹۵.

۴۹- آثار، ص ۵۱.

۵۰- آثار، ص ۶۰.

۵۱- آثار، ص ۶۷.

۵۲- بحار الانوار: ج ۹۸/۳۰۰.

۵۳- آثار، ص ۱۴.

۵۴- آثار، ص ۳۸.

۵۵- آثار، ص ۴۱.

۵۶- آثار، ص ۴۸.

۵۷- آثار، ص ۳۰.

۵۸- آثار، ص ۶۱.

۵۹- آثار.

۶۰- دین ما علمای ما، ۱۵۴.

۶۱- دین ما علمای ما،

.۱۵۸

۶۲- علماء، ص ۱۶۹.

۶۳- علماء، ۱۸۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹